

جنگ با فمینیست‌های افغانستان؛

از حذف و سرکوب تا برچسب‌زنی

سائمه سلطانی • مزدا مهرگان • هلن فرمان



صدای ما
انتخاب ما
آینده ما

جنگ با فمینیست‌های افغانستان؛ از حذف و سرکوب تا برچسپ‌زنی

سائمه سلطانی، مزدا مهرگان، هلن فرمان

راوی زن

سرمقاله

در روزگاری که صدای حدود ۱۵ میلیون زن در داخل افغانستان با ستم و سرکوب طالبانی خاموش شده، هر صدا، روایت، نوشته و کنش اجتماعی آگهی‌بخش، ارزنده و مهم است. در این برهه‌ی زمانی زنان آگاه و فمینیست‌ان افغانستانی با نشر مقالات و تحلیل‌های روشنگرانه، پادکست‌ها، گفتگوها، مصاحبه‌ها، نشست‌های مجازی و... همواره تلاش کرده‌اند تا نقشی اثرگذار در تغییر رویکرد سازمان‌یافته‌ی فرودست‌سازی عمدی زنان در جامعه‌ی سنتی و مردسالار افغانستان داشته باشند. تلاش‌هایی که هم‌زمان با موجی از برچسپ‌زنی، تحقیر و اتهام‌پراکنی علیه آنان از سوی مدافعان بقای سنت مردسالاری که سال‌ها از زنان قربانی گرفته و آنان را به جنس دوم و فرودست بدل کرده است، مواجه می‌شود. زنانی که از برابری، کرامت انسانی و حق انتخاب سخن می‌گویند، نه با استدلال که با صفاتی تحقیرآمیز و

سرکوب‌گرانه چون: «عقده‌ای»، «مردستیزی»، «احساساتی»، «روانی»، «بی‌سواد» و... سرکوب و ترور شخصیتی می‌شوند. در واقع این برچسب‌ها نه نقدی علمی و منصفانه، بلکه سازوکارهایی برای خاموش کردن صداهای مطالبه‌گر و تلاش برای حفظ مناسبات نابرابر قدرت‌اند. نسبت‌دادن «مردستیزی» به کنش‌های برابری‌خواهانه و مطالبات مشروع زنان نیز به عنوان حربه‌ای آشنا و کارآمد در چنین شرایطی، در حفظ وضعیت به نفع نظام سلطه و سرکوب بکار می‌رود و آن نیز به هدف تبدیل مطالبه‌ی عدالت به نفرت‌پراکنی بیشتر است تا اصل بحث به حاشیه رانده شود.

از آن‌جا که این اتهام‌ها در واقع تلاشی است برای تقلیل یک گفتمان اجتماعی و حقوقی به تجربه‌های فردی و آسیب‌های شخصی؛ گویی هر زنی که از تبعیض سخن می‌گوید، نه از ساختارها بلکه از عقده‌های شخصی‌اش حرف می‌زند، گروهی از کنش‌گران و فمینیستان افغانستانی با نوشتن این مقاله‌ی تحلیلی مفصل و استناد به منابع معتبر به واکاوی پهلوهایی پیدا و پنهان این موضوع پرداخته و علت بروز واکنش‌های انتقادی علیه فمینیست‌های افغانستانی را برجسته ساخته‌اند.

با توجه به نقش مهم رسانه و پایگاه‌های خبری در جهت‌دهی افکار عامه، رسانه‌ی راوی زن به عنوان پایگاه اطلاع‌رسانی و روایت‌گری متعهد و رسالت‌مند، با نشر و همگانی‌سازی تحلیل‌ها و روایت‌های عدالت‌طلب و برابری‌خواهانه‌ی این‌چنینی در کنار زنان افغانستان می‌ایستد و مخاطبان‌ش را به مطالعه‌ی آنان فرا می‌خواند.

متن مقاله

در این مقاله به موارد ذیل می‌پردازیم:

۱. مقدمه

۲. تحلیل واژگان/ادبیات و استدلال‌های به‌کار گرفته شده توسط مردان مردسالار جامعه‌ی افغانستان

۳. فمینیست‌های روانی/عقده‌ای و تحت ستم خانوادگی و تجاوز

۲.۲ فمینیست‌های مردستیز

۲.۳ فمینیست‌های فاحشه

۲.۴ فمینیست‌های پروژه‌گیر

۲.۵ فمینیست‌های رادیکال/افراطی

۲.۶ فمینیست‌های وطنی

۲.۷ فمینیست‌های بی‌سواد/احساساتی

۲.۸ «بله، اما نه همه‌ی مردان»

۲.۹ مغالطه‌ی حضور مردان در جنگ‌ها و مشاغل فیزیکی

۲.۱۰ تاکید و توصیه به فمینیست‌های افغانستانی: «مبارزه را از درون خانه‌های تان شروع کنید»

۲.۱۱ آیا زنان افغانستان از برادر و پدر خود می‌ترسند؟

۳. علت بروز واکنش‌های انتقادی علیه فمینیست‌های افغانستانی

۴. جمع‌بندی و دعوت به بازپس‌گیری برچسب‌ها

۵. منابع

۱. مقدمه

این مقاله تلاشی مشترک برای نقد، تحلیل و ریشه‌یابی موج حملات اخیر علیه زنان فمینیست افغانستان است. ما در این متن به‌جای افتادن در دام درگیری سطحی و واکنش‌گرایی، می‌کوشیم لایه‌های پنهان این خشونت گفتاری، سازوکارهای بازتولید و چرایی بروز و همچنین راه‌کارهای مقابله با آن را توضیح دهیم. با این حال، این مقاله، آگاهانه در چارچوب سرد، خنثی و بی‌جان تحلیل‌های آکادمیک باقی نمی‌ماند. پرسیدن پرسش، تغییر لحن و خطاب مستقیم به مخاطب از جمله راهبردهای سیاسی و عمدی نویسندگان است؛ راهبردهای که می‌کوشند خواننده را نه صرفاً به عنوان ناظر منفعل، بلکه به شکل عینی با فرآیند انتقادی مقاله درگیر سازند. بناءً، این نوشته صرفاً به توصیف آنچه گذشت، نمی‌پردازد؛ بلکه فراتر از آن، تلاشی

است برای به چالش کشیدن وضع موجود و راهاندازی روندی برای شکل‌گیری تفکر سیال و نگرش انتقادی.

در این نوشته به کاربردن اصطلاح «مردان مردسالار افغانستان» به جای «اجتماع مردسالار»، «مردسالاری» یا «نظم مردسالار» انتخاب آگاهانه است. زیرا در این اواخر، بسیاری از مردانی که خود در بازتولید نظم مردسالار نقش فعال و رایگانی دارند، هم از این اصطلاحات به منظور پنهان کردن افکار، عملکردهای زن‌ستیزانه و عاملیت شان در فعال‌نگهداشتن ماشین مردسالاری استفاده می‌نمایند. هر گاه اعمال و ادبیات زن‌ستیزانه آنان از سوی زنان یا فمینیست‌ها مورد انتقاد قرار می‌گیرد، این مردان عامل، گروه‌های منتقد زنان را «مردستیز» خطاب کرده و مسئولیت عمل خویش را تحت عنوان معضل گمنام به یقه «نظام مردسالار» می‌افکنند. این روش محافظه‌کارانه‌ی عاملین طبقه‌ی متوسط نظم مردسالار جامعه است. عاملین طبقه‌ی متوسط نظم مردسالار همان لشکر ارزان و رایگان فعال‌نگهدارنده‌ی مردسالاری در طبقات تحت ستم‌اند که هانا آرنه آن را «ابتدال شر» می‌نامد [۱]. روشی که در آن، قرارگرفتن عقب این اصطلاح انتزاعی‌شده، فرصت ادامه فعالیت‌های مردان عامل را به گونه‌ی امن فراهم می‌سازد. این که مردان عامل، خود برای انکار «زن‌ستیزی» شان مسئولیت آن را به یقه مردسالاری منتقل می‌سازند، دقیقاً بخشی از راهبردهای گریز از پذیرفتن مسئولیت است؛ زیرا نقش و تقصیر را از عامل عینی جدا کرده و به یک ساختار بی‌آدرس، بی‌هویت، پوچ و بی‌چهره حواله می‌دهد. در این روش، مردسالاری نه به عنوان ساختار قدرت دارای عاملیت، که به مثابه ساختار غیر تجربی و انتزاعی عمل می‌کند. این جابجایی، نقش عاملان را غیرقابل دید ساخته و امکان تداوم آن را بدون مواجهه و پاسخگویی فراهم می‌سازد. ازین رو، تاکید بر «مردان مردسالار افغانستان» تلاشی است برای بازگرداندن بار مسئولیت بر عاملین اصلی نظام مردسالار و پیوند زدن میان مردسالاری و عاملین آن.

بنابراین، در اینجا اصطلاح «مردان مردسالار افغانستان» به جای «نظم مردسالار» یا «نیروی مردسالار» عمداً مورد کاربرد قرار داده می‌شود تا از انتزاعی‌سازی نظم مردسالار جلوگیری

صورت گرفته و این نظام منحيث ساختار بی‌چهره میان گفتمان‌ها ایزوله نشود. زیرا مردسالاری نه یک پدیده غیرواقعی یا انتزاعی، بلکه شبکه‌ی فکری به‌هم‌پیوسته و دارای امتیازات جنسی-جنسیتی است که توسط کنشگران فعال، مشخص و محوری‌ای به نام «مردان» بازتولید و محافظت می‌گردد.

نخست به «مصادره» به عنوان یکی از سیاست‌های محوری مردسالاری می‌پردازیم. زیرا آنچه در این حملات بیشتر به چشم می‌آید سرکوب صدا، اعتراض، تجربه‌ی زیسته و روایت زنان، مدافعین حقوق زنان و فمینیست‌های افغانستان بود. یکی از معضلات تاریخی مبارزات زنان و فمینیست‌ها با نظام مردسالار، مصادره‌ی روایت زنان است؛ زنانی که خود، قربانیان و آسیب‌پذیران اصلی نظام مردسالار هستند. منظور از مصادره در این چارچوب، یعنی اعتبار، حق تعریف، تشخیص، صدا، بیان تجربه‌ی ستم، اندوه، عقده، خشم و بی‌عدالتی از قربانی سلب می‌شود و به‌جای قربانی، ساختار و مردان مردسالار سررشته‌ی بیان، تکلم و چهره‌پردازی وضع موجود را به دست می‌گیرند. در چنین حالتی مردان مردسالار، نه تنها به عنوان منبع مولد خشونت، بی‌عدالتی و ستم علیه زنان عمل می‌کنند، بلکه تفسیر خشونت، بی‌عدالتی و ستم را نیز در انحصار خود درمی‌آورند؛ صدای زنان را نادیده و دست‌کم گرفته یا بدنام نموده و به حاشیه می‌رانند. بناءً آنچه از آدرس قربانی در رابطه با نظام مردسالار بیرون داده می‌شود، چیزی نیست جز نسخه‌ی جعلی، دستکاری‌شده، مهارشده و خطرزدایی‌شده که از فیلتر سیاسی نظام مردسالار عبور داده می‌شود و به صورت نسخه‌ی مورد پسند این نظام قرار می‌گیرد. آنچه در این موج حملات به خوبی دیده می‌شود، تلاش مردان مردسالار برای در دست‌گیری تعریف فمینیسم، عملکرد فمینیست‌ها، روایت و تجربه‌ی زیسته زنان بود.

یکی دیگر از سیاست‌های محوری مردسالاری، «مرضیح» کردن است. مرضیح به حالتی گفته می‌شود که مرد به صرف مردبودن، تصور و توهم دارد که بیشتر و بهتر از زنان می‌داند. جنسیت مردبودن به او این تصور را فراهم می‌کند که زنان بنابر جنسیت، از اطلاعات، تجربه و دانش کمتری نسبت به مردان برخوردارند؛ رفتار جنسیت‌زده‌ای که در الگوهای اجتماعی کم و بیش

درونی شده است. تلاش جمعی از مردان برای توضیح روایت و تجارب و راهکارهای مبارزات زنان افغانستان به خودشان نوعی از مرضیح یا مردتوضیح است. ممکن عده‌ی از مردان مرضیح‌کننده، قصد تحقیر زنان را نداشته باشند اما سوال و مشکل همین‌جاست که چرا این مردان هیچ‌گاه لازم نمی‌بینند قبل از لب‌گشودن به توضیح یک موضوع به زنان از خود بپرسند آیا ممکن نیست این زنان همسطح من در این مورد بدانند؟ ممکن بیشتر از من بدانند؟ آیا اصلاً از من پرسیده‌اند تا برای‌شان توضیح بدهم؟ از اینجاست که مردفهم‌کردن یا مرضیح یک رفتار شایع و جنسیت‌زده پنداشته می‌شود، زیرا حالاتی را توصیف می‌کند که زن‌ها در آن کوچک، نابلد و نادان به‌نظر می‌رسند. در موارد اخیر هم تلاش این مردان برای توضیح وضعیت زنان افغانستان، توضیح مبدا و حدود مبارزه زنان، توضیح منشای اعتراضات زنان، توضیح دلایل خشم و عقده زنان و مواردی از نمونه‌های واضح مردفهم‌کردن زنان و فمینیست‌های زن است. تصور کنید زنان از آزار جنسی آنلاین حرف می‌زنند، ناگهان در فضای مجازی با سیلی از کامنت‌ها و پست‌هایی بر می‌خورند که در آن مردانی که هرگز تجربه‌ی قرارگرفتن در این نوع موقعیت از آزار را نداشتند، برای این زنان می‌نویسند: «بلاک کنید، مسائل شخصی را عمومی نکنید، تقصیر خود شماست، چرا اینقدر دیر خاموش بودید؟» موضوعات مهمتری برای زنان داریم، نکات غیرمهم را پیش نکنید؛ توضیحات و توصیه‌هایی که لازم به نشر و شریک‌کردن‌شان نیست و ممکن فرد و افرادی را که برای گرفتن همدلی و همدردی یا کمک، چنین چیزی را نوشته‌اند مستاصل، بیزار، جرات‌زده و خشمگین خواهند کرد.

در پی انتشار مستند «ترانه» که در آن، هنرپیشه‌ی ایرانی «ترانه علیدوستی» از اعتراض و بازداشت خود در جنبش «زن زندگی آزادی» در بی‌بی‌سی حرف می‌زد، موجی از واکنش‌ها توسط کاربران مرد افغانستانی در فضای مجازی تحت عناوینی چون «فمینیست افغانی» و «فمینیست وطنی» برای تحقیر زنان فمینیست و مدافع حقوق زنان راه‌اندازی شد. این واکنش‌ها عمدتاً از سوی کثرتی از مردان مدعی روشنفکر طبقه‌ی متوسط به راه افتاد و بیشتر

در چارچوب سیاست «مقایسه‌ای» علیه زنان اعمال گردید. سیاست مقایسه‌ای نوعی از خشونت است که در آن برای بازگرداندن زن یا گروهی از زنان دارای عاملیت به نقطه‌ی تمکین و اطاعت، آنان را با زن یا گروهی از «زنان الگو» و مورد پسند نظام مردسالار در یک مقایسه‌ی تحقیرکننده قرار می‌دهد. در این سازوکار مقایسه‌ای، «زنان الگو» برای نکوهش زنان نافرمان و دارای عاملیت، به عنوان «زن خوب»، مورد تعریف و تمجید قرار می‌گیرند؛ طوری که زن یا زنان نافرمان و خودرای در طرف دیگر به عنوان «زن بد» معرفی شده و تحت فشار قضاوت ارزشی-شخصیتی قرار می‌گیرند. این فشارها با هدف واداشتن آنان به ترک نافرمانی، خودمختاری و عاملیت اعمال می‌شود تا زنان برای گرفتن تایید اجتماع و نظام مردسالار یا مورد پسند واقع شدن، از نافرمانی، خودمختاری و عاملیت‌شان دست کشیده و خود را همانند «زنان الگو» بسازند. در مقایسه‌ی «ترانه علیدوستی» با «فمینیست‌های افغانستان»، ترانه ظاهراً به این دلیل به عنوان نمونه‌ی الگوی خوب معرفی شد که در مبارزه‌اش مشخصاً مردان ایرانی را خطاب و هدف قرار نداده بود. به زعم منتقدان، زنان فمینیست افغانستان، مردان افغانستان را مقصر و عامل وضعیت زنان می‌دانند. بناءً، دوگانه الگوساز نظام مردسالار با استناد به مستند ترانه، فمینیسمی که «ترانه علیدوستی» از آن حرف می‌زد را منطقی، آرام و به دور از عقده و قابل پذیرش تلقی کرده و در مقابل برای تحقیر، فمینیسم زنان افغانستان را تحت عنوان «فمینیسم وطنی» ناشی از عقده، تروماهای درمان‌ناشده‌ی دوران کودکی و مشکلات شخصی و خانوادگی، نوعی فمینیسم جا افتاده، عاری از سواد و آگاهی و بی‌معنا یاد کرده و مورد مقایسه قرار دادند. به عبارتی، در این مقایسه، فمینیست‌های افغانستانی زنانی «خشمگین»، «روانی»، «عقده‌ای»، «فاحشه»، «هیستریک»، «بی‌سواد» و «مردستیز» خوانده شده و به عنوان الگوی زشت فمینیسم معرفی شدند، اما فمینیسم ایرانی به عنوان الگوی منطقی، آرام و مورد تایید نظام مردسالار و جامعه افغانستان معرفی شد.

لازم می‌دانیم مشخص کنیم که برای مردان مردسالار افغانستان، مسئله واقعی فمینیسم منطقی و غیر منطقی نیست؛ بلکه هدف اصلی، تلاش آگاهانه برای مهار کردن فمینیسم

رادیکال جامعه‌ی خودی است نه نقدی بر عقلانیت آن. به عبارتی، مقصد نهایی آن‌ها، ارزش‌سنجی کیفیت سرکوبی است که در ماهیت این دوگانه‌سازی فمینیسم خوب و بد نهفته است. آنان این طرح را نه به هدف موافقت با موضع‌گیری فمینیستی «ترانه» اعلام کردند، بلکه بیشتر به این هدف که در حال حاضر موضع‌گیری وی، خطری برای زوال جایگاه سلطه‌ی مردان جامعه افغانستان ایجاد نمی‌کند، پس چه بهتر که از این فرصت منیث ابزار برای سرکوب موضع‌گیری فمینیستی زنان جامعه خودی به کاربرند. به بیان دیگر، مردسالاری، هر جا که بقای خود را در معرض تهدید توسط گفتمان فمینیستی می‌بیند، برای زنده‌ماندن، وارد سیاست محافظه‌کاری می‌شود. در این سیاست، مردسالاران بدون این که فمینیسم را به طور کامل نفی کنند، با مصادره‌ی گزینشی بخشی از فمینیسم که صد البته فمینیسم جامعه خودی است، به مهار آن می‌پردازند و هم‌زمان خود را حامی فمینیسم بیرونی معرفی می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، حمایت مردان مردسالار افغانستان از «ترانه علی‌دوستی»، حمایت از فمینیسم در مفهوم و کارکرد اصلی‌اش نیست، بلکه نوعی ترفند و سپر برای بقا در لحظات بحران و نابودی توسط فمینیسم جامعه خودی است.

خشونت مقایسه‌ای از یک نگاه، ادامه همان ابزار فشار یا گزاره «زن ناکامل است»، خشونت و فانتزی که همواره توقع دارد یک خلایی برای خُردکردن و سرکوب زن ایجاد کند تا راحت‌تر بتواند کنترلش را به دست گیرد. در هر صورت، محال است زمینه قناعت فانتزی «زن کامل و کافی» نظم مردسالار را فراهم کرد، زیرا اگر این سیاست سرکوب که در زنان ایجاد ترس و خُردشدن می‌کند، متوقف شود، ابزار کنترل نظم حاکم هم از دست می‌رود. بناءً، توهم «زن کامل» در مردسالاری همواره وجود خواهد داشت، اما در شرایط مختلف، در اشکال متفاوت و کاغذپیچ برای کنترل زنان، خودش را ظاهر خواهد کرد! اکنون هم نظم مردسالار توقع دارد همه‌ی زنان مدافع افغانستانی برای اینکه دفاع‌شان از حق زنان منطقی و قابل قبول دانسته شود، باید همه شبیه فیلسوفان و محققین آکادمیک در مورد مسئله زنان ابراز نظر کنند.

وقتی نقد، حمله و برچسب‌زنی علیه فمینیست‌های افغانستان، از سوی یک مرد مدعی روشنفکری مطرح می‌شود، به سرعت ارتشی از مردان دیگر، در همدستی و هم‌نظری و هم‌صدایی با او فعال می‌شوند و در جهت دفاع از «آبروی مردانه» به همدیگر می‌پیوندند. این پدیده «تقویت پیوندهای مردسالارانه» نامیده می‌شود که در واقع سازوکار دفاعی برای حفظ انحصار قدرت مردانه است. این سازوکار را می‌توان با همدستی مردان در قتل «فرخنده ملک‌زاده» نیز مقایسه کرد. گرچه سطح خشونت در این دو واقعه با هم متفاوت است، یکی به شکنجه و قتل می‌انجامد و دیگری اغلب در سطح گفتمان و خشونت نمادین ظاهر می‌شود. اما در هر دو رویداد، انگیزه‌ی حفظ «پیوندهای مردسالارانه»، زنانی را که نظم مسلط را به چالش می‌کشند، به مثابه تهدید دیده و تمام قوای خود را جهت سرکوب در یک کنش جمعی مردانه، بسیج می‌کند.

۲. تحلیل واژگان/ادبیات و استدلال‌های به‌کار گرفته شده توسط مردان مردسالار جامعه‌ی افغانستان

در حملات اخیر، بر علاوه خطاب «عقده‌ای»، «عصبانی»، «مردستیز»، «روانی»، «بی‌سواد»، «احساساتی» و «فاحشه» به زنان فمینیست افغانستان؛ مردان مردسالار افغانستان همچنین ادعا کردند که بسیاری از مردان افغانستان با تحصیل و کار زنان مشکلی ندارند و حتی همین مردان برای تامین مالی زنان، در مشاغل سخت فیزیکی کار می‌کنند و برای امنیت آنان در جنگ‌ها کشته داده‌اند. در چنین استدلالی، فمینیست‌های افغانستان را بدهکار رنج مردان ساخته و به همین رو اعتراض آنان را شایسته‌ی شنیدن و پذیرش نمی‌دانند. برخی نیز زنان را به «آغاز مبارزه از درون خانه‌های خود» ارجاع دادند. در ادامه، به واکاوی ریشه‌ها و منطق نهفته در این برچسب‌زنی‌ها و توصیه‌ها می‌پردازیم.

۲.۱ فمینیست‌های روانی/عقده‌ای و تحت ستم خانوادگی و تجاوز

برخی کاربران مرد با نسبت دادن ریشه و منشای اعتراض زنان فمینیست افغانستانی به «عقده‌های روانی»، «خشونت خانوادگی» یا «تجربه‌ی تجاوز»، می‌کوشند مبارزه‌ی آنان را

نامشروع و غیرعقلانی جلوه دهند. یکی از قدیمی‌ترین استراتژی‌های سرکوب زنان، پاتولوژی‌سازی اعتراض آن‌هاست. نظام‌های مردسالار در طول تاریخ همواره زنان مطالبه‌گر را «روانی»، «عقده‌ای»، «جادوگر» و به نحوی ترسناک یا منفی معرفی کرده‌اند تا مسئله ساختاری بودن ستم را جابه‌جا کنند. این کاربران مرد به جای اعتراض به نهادینگی خشونت و تجاوز خانگی، قربانی را نکوهش کرده و اعتراض او را منتفی و فاقد عقلانیت مردانه تلقی می‌کنند. همچنین، این برچسب‌ها بر این فرض نادرست استوار است که تجربه‌ی خشونت/تجاوز، توان تحلیل عقلانی را از زنان سلب می‌کند. در حالی که در جنبش‌های مهم فمینیستی، از فمینیسم رادیکال تا فمینیسم سیاه و پساستعماری، تجربه‌ی زیسته‌ی زنان یکی از منابع اصلی و ضروری تولید دانش انتقادی به شمار می‌رود. زنانی که خشونت/تجاوز را زیسته‌اند، حامل دانشی‌اند که بدون آن، تحلیل ساختارهای ستم ناقص می‌ماند. استدلال کاربران مرد منتقد فمینیست‌های افغانستانی، بیش از هر چیز از فقر دانش فمینیستی و جنسیتی آنان برمی‌خیزد. آن‌ها حتی نمی‌دانند که بسیاری از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان و کنشگران فمینیسم، زنانی بوده‌اند که خشونت، تجاوز، تبعیض طبقاتی، نژادی و استعماری را مستقیماً تجربه کرده‌اند [۲]. به طور مثال؛ شارلوت پرکینز گیلمن یکی از زنان مشهور فمینیست اوایل قرن بیستم و موج اول فمینیسم بود که دچار افسردگی پس از زایمان گردید. علم طبابت آن‌زمان چون بر مبنای دانش مردمحور شکل گرفته بود، بیماری‌های روانی و جسمی مختص زنان چون افسردگی پس از زایمان یا افسردگی شدید پیش‌پریودی را به رسمیت نمی‌شناخت. زیرا دانش طبّی بر محور معرفت‌شناسی بدن و روان مردانه شکل گرفته بود، نه بدن و روان زنان و بقیه جنسیت‌ها؛ بناءً، هر نوع حرف و گفتار شارلوت به عنوان بیمار روانی از سوی پزشک، شوهر و برادر او مورد اعتبار قرار نمی‌گرفت. شارلوت تجربه خشونت و ستم درمانی را در واکنش به تجربه‌اش از برخورد انزواگرایانه، کنترل‌گرایانه و ابژه‌محور مشترک از داکتر معالجتش سیلاس ویر میچل، همسر، و برادرش تحت عنوان کاغذ دیواری زرد نوشت. او بعدها در مقاله‌اش تحت عنوان (Why I Wrote The Yellow Wallpaper) دلیل

نوشتن اثر کاغذ دیواری زرد را، در واکنش به ستم پزشکی علیه زنان در قرن نوزده و بیست توضیح داد [۳]. بعدها اثر کاغذ دیواری زرد به یکی از منابع معتبر در معرفت‌شناسی ستم پزشکی و نظریه فمینیستی ستم پزشکی مبدل شد. از این رو، تجربه‌ی ستم زنان و روان‌های خشونت‌دیده‌ی آن‌ها، نه تنها در توضیح علت شکل‌گیری فمینیسم ضروری پنداشته می‌شود، که در عین حال، منبع مواد خام دانش فمینیستی نیز شمرده می‌شود. زیرا رنج، عقده و خشم زنان تجربه شخصی را به تجربه جمعی زنان پیوند می‌زند، ستم را از بُعد فردی به بُعد ساختاری و نهادی وصل می‌کند و بالاخره بدن و روانی را که بیمار خوانده شده و اعتبارزدایی می‌شود، به سوژه معرفت تحقیقی-علمی مبدل می‌کند. سرچشمه‌ی قدرت نظری و سیاسی فمینیسم بدون تجربه‌ی ستم و روان‌های خشونت‌دیده‌ی زنان، فاقد بنیاد تجربی و عینی شمرده خواهد شد.

علاوه بر این، روانی‌خوانی و عقده‌ای‌خوانی زنان فمینیست افغانستان نوعی عقده‌هراسی و رنج‌هراسی زنان به مثابه قربانیان یک نظام ضد زن است. طوری که بیانات زنان از ستم، از ساحت سیاسی به بدخلقی و عقده‌مندی فردی که هیچ ارتباطی با ریشه سیاسی ندارد، منتقل می‌شود. در اینجا به جای مطرح کردن این پرسش که چه نظم و عاملانی این رنج و عقده را در زنان تولید کرده‌اند یا چه بر سر زنان آورده‌اند که اکنون پر از رنج و عقده‌اند، پرسیده می‌شود که چرا این زنان بدخلقی و عقده‌پروری می‌کنند؟! در این جا، جابجایی مقصر از قدرت و نظام به افراد را شاهدیم؛ جایی که با انکار مناسبات قدرت در رنج و عقده زنان، رنج و عقده آنان به عنوان چهره‌ی خشن، ترسناک و غیرقابل تحمل در انظار عمومی معرفی می‌گردد. در نتیجه، رنج و عقده نه به عنوان نشانه‌ها و سرخ‌های از خشونت مردان مردسالار و مردسالاری، بلکه به مثابه نقص و کمبود در سوژه زن بازنمایی می‌شود.

بنابراین، یک نکته دیگر نیز اینجا مشخص می‌شود: تا زمانی که رنج، عقده و خشم زنان، ساختار مردسالار و مردان محافظ آن را هدف قرار نداده، زنان با انگ عقده‌مندی و خشن بودن مواجه نخواهند شد. به بیان دیگر، تا زمانی که خشم، عقده و رنج زنان به موضع مطالبه و

اعتراض مبدل نشده، قابل پذیرش و ترحم شناخته می‌شود. اما همین که به محور مطالبه و شورش علیه مردان مردسالار و نظم مردسالار مبدل شود، فوراً با انگ عقده‌مندبودن و خشن‌بودن، مورد سرکوب قرار گرفته و زشت‌نمایی می‌شود. این دقیقاً همان چهره‌ی عقده‌هراسی است که با بازتعریف خشم زنان عمل می‌کند.

در این‌جا دو هدف دنبال می‌شود. نخست، انکار سیاسی‌بودن رنج و عقده فردی زنان یا خالی‌کردن فمینیسم از حمل تجربه‌های زیسته‌ی زنان و دوم، بی‌خطرسازی فمینیسم و پرورش فمینیسمی رام‌شده و ایده‌ئال نظام مردسالار. با طرح این دو هدف، مردان مردسالار هم خود را از پاسخ‌گویی و مسئول‌بودن در قبال وضعیت موجود زنان نجات می‌دهند و هم از سوی دیگر، رنج سیاسی زنان را به‌عنوان اختلال روانی منحصر به فرد جلوه داده و آن را بی‌اعتبار می‌سازند. در نتیجه، هم نظم مردسالار و هم مردان، به‌عنوان عاملان اصلی، در پناه چنین نقدهایی از پاسخ‌گویی نجات می‌یابند و در عین حال، بار این وضعیت بر دوش خود زنان گذاشته می‌شود. به تعبیر دیگر، روانی‌سازی و شخصی‌سازی اعتراض زنان به معضلات تحمیل‌شده بر آنان، عمداً چنین القا می‌کند که سیستم مردسالار حاکم مسئول این وضعیت نیست؛ بلکه این روان‌خشمگین و عقده‌مند زنان است که دچار تصور و توهم شده است. یعنی همه‌چیز در نظام اجتماعی - سیاسی خوب است، جز روان‌های زنان» [۴].

از زاویه دیگر، با شخصی‌سازی رنج و عقده فردی زنان تلاش می‌شود رنج و عقده جدا از بسترهای سیاسی مولد آنها تحلیل گردند. این گزاره مدعی است که رنج و عقده زنان ماهیتی غیر سیاسی دارد و ناشی از خشم فردی زنان‌اند، در حالی که تحت نظام‌های اقتدارگرایی چون مردسالاری، عقده و رنج، انعکاس یا سرنخی از ستم و سرکوب سازمان‌یافته‌ی نظم حاکم‌اند، نه مشخصه‌های فی‌نفسه و مستقل. زیرا ستم و سرکوب مولفه‌های بنیادین سیاست‌اند که بر بدن و روان افراد اعمال می‌گردند، بناءً، انکار سیاسی‌بودن تجربه‌ی فردی در این‌جا بیشتر از همان فرایند ناپدیدسازی ردپاهای قدرت در ساحت تجارب فردی پنداشته می‌شود. به عبارت دیگر، انکار سیاسی‌بودن رنج و عقده فردی، ترفند سازوکار قدرت مردسالار برای سیاست‌زدایی

از اثر و تجربه‌ی فردی است. این مورد را بیشتر در قالب نظریه «امر شخصی، امر سیاسی است» می‌توان به توضیح گرفت. زیرا در این جا با فردی‌نامیدن تجارب که در واقع ریشه جمعی دارند، تلاش می‌شود تجارب مشترک زنان که هریک آن را به شکل فردی زیسته و تجربه کرده‌اند، به چالش کشیده شده و نفس سیاسی و مشترک آن تجربه‌ها و روایات انکار گردد. چنین روشی فمینیسم را از حمل تجارب زیسته زنان خالی می‌کند و آن را به نظریه و گفتمان خنثی فرو می‌کاهد که ناخواسته با منطق نظری مردسالار حاکم هم‌پیمان می‌شود. توضیح مورد دوم دقیقاً از همینجا آغاز می‌شود که فمینیسم با تهی‌سازی از تجارب زیسته و روایات فردی زنان، از یک نظریه متلاشی‌ساز و انقلابی به یک گفتمان بی‌خطر و رام‌شده تنزل می‌یابد؛ گفتمانی که نه تنها تهدیدی برای نظم مردسالار ندارد، که چه بسا می‌تواند به عنوان نظریه ایده‌آل آن، در قالب اکت یا تظاهری از دموکراتیک‌بودن مردان حاکم بر راس این نظام، هم قرار گرفته و بازتولید شود.

از نگاه دیگر، این برخورد، رنج، عقده و خشم را به مثابه طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین پاسخ بیولوژیک بدن فرد به ستم و فشار نمی‌پذیرد. سیستم عصبی انسان در مقابل فشار، ستم، سرکوب، تحقیر، تبعیض، حذف و تجاوز وارد حالت هشدار می‌شود که بدن و روان در حالت تهاجم و خطر است. بنابراین، ساختار دفاعی عصبی انسان برای بقا اغلب به شکل غیرارادی وارد واکنش می‌شود. به تعبیر دیگر، خشم، عقده و اعتراض، پیام روان و بدن فرد از حالت خطر است، که می‌گوید وضع موجود تهدیدکننده و پرخطر است و باید تغییر کند. در واقع این پیام در حالت تهدید فرد را برای بقا وادار به واکنش و حفاظت از خود می‌کند. بناءً، عقده و خشم نه نقص روانی و شخصیتی، که سازوکاری ناخودآگاه برای بقای بدن انسان در حالات تهدید کننده است. در این حالت، خشم و عقده، نه نابهنجار بلکه واکنش عقلانی و تنظیم‌گر به فشار و اوضاع غیرعادی است. هنجارسازی خشم و عقده نوعی دیگری از برساخت اجتماعی

قدرت از واکنش‌های طبیعی بدن در برابر ستم و اجبار پنداشته می‌شود تا زمینه سرکوب و طرد را فراهم نماید.

از سوی دیگر، عقده و خشم بیانگر سرکوب اعتراض تاریخی و عمری فرد است. زمانی که فشار و ستم به شکل مداوم اعمال می‌گردد و در مقابل، امکان مقاومت، اعتراض و تخلیه‌ی آن از فرد سلب می‌شود؛ ستم اخذ شده در روان و بدن فرد انباشت می‌شود و باعث فرسودگی، رنج و عقده می‌گردد. از این رو، عقده و خشم نه اختلال روانی مادرزادی که ستم تخلیه نشده‌ی سازوکار قدرت در روان فرد است.

در مورد بعدی، بدن برای شرایط عادی طراحی شده است، نه برای زیست در وحشت، سرکوب، تهدید، تبعیض، تمسخر و حذف. این مولفه‌ها، نشانه‌های وضعیت اجتماعی غیرعادی هستند. در اوضاع غیرعادی واکنش‌های روانی و بدنی افراد نیز از حالت عادی خارج می‌شوند. از این جهت، خشم و عقده نه نشانه بیماری فرد، که نشانه‌ی بیماری وضع موجود پنداشته می‌شوند. اما زمانی که این عقده و خشم به عنوان اختلال روانی و نقص اخلاقی فرد یا افراد نامگذاری می‌شود، ریشه مولد سیاسی آن انکار می‌گردد. در نتیجه این فرد است که مقصر به شمار می‌رود، نه عاملین وضع موجود یا نظم حاکم!

در نظام مردسالار، خشم زنان به عنوان یک حس انسانی، قابل درک نیست. «زن خوب» به زنی اطلاق می‌شود که خاموش، آرام، سپاس‌گزار و سازگار باشد. زن معترض، مطالبه‌گر و ناسازگار، زنی که با صدای بلند خواسته‌ی خود را می‌گوید و ستم و تبعیض و ساختارهای مردسالارانه را به چالش می‌کشد، از مرزهای مجاز «زن خوب» عبور می‌کند. زنی که صدایش را کس نشنیده باشد، شکایت شوهر و فامیل را از حصار دیوارهای خانه بیرون نکند، زنی محجوب، معقول و قابل پذیرش است اما زنی که در فضای مجازی/عمومی از ستم خانوادگی، ازدواج اجباری، خشونت خانگی و حق کنترل بر بدن و سرنوشت خود بگوید و بنویسد، «عصبانی»، «شلیطه» و «بی‌آبرو» تلقی می‌شود.

نکته قابل توجه این است که آمارها نشان می‌دهند، اکثریت عاملان خشونت، قتل، بزهکاری و رفتارهای خطرناک اجتماعی مردان هستند [۷-۵]. همچنین بیشترین آمار خودکشی مربوط به مردان است [۹-۸]. با این حال هرگز دیده و شنیده نمی‌شود، که خشونت ساختاری مردان با برچسب «مردان عصبانی و خشمگین» یا «مردان روانی» توضیح داده شود یا از آنان خواسته شود خشم خود را کنترل کنند. در این جا باید پرسید چرا خشم مردانه «نرمال» و «قابل پذیرش» و حتی گاهی «قهرمانانه» خوانده می‌شود، ولی خشم زنان قربانی تجاوز و خشونت به عنوان «بیماری»، «عقده» و «هیستریک» برچسب می‌خورد؟ جواب خیلی واضح است، زیرا خشم زنان نظم مردسالار را به چالش می‌کشد و مردسالاران برای خلع سلاح زنان فمینیست، با گداهای مخصوص سرکوب، آنان را وادار به سکوت می‌کنند.

در ادامه یادآور می‌شویم که مبارزات و مطالبات زنان، همگون و هم شکل و یکسان نیست، همان گونه که یک چهره‌ی هنری یا روشنفکری مرکزگرا مثل «ترانه علیدوستی» نمی‌تواند نمایندگی زن بلوچ، گُرد، عرب یا ترک و مهاجر، ترنس و کویر را که در تقاطع تبعیض‌های قومی، اقتصادی، جنسی و جنسیتی زیست می‌کند، برعهده بگیرد، فمینیسمی که صرفاً از تجربه‌ی زنان از خانواده‌های مرفه، تحصیل کرده، شهری و سکولار سخن می‌گوید نیز قادر به پاسخ‌گویی به مطالبات تمامی زنان افغانستان نخواهد بود، چرا که تجربه‌ی زن افغانستانی، یگانه، یک‌دست و همگن نیست.

در این جاست که فمینیسم اینترسکشنال معنا می‌یابد؛ رویکردی که نشان می‌دهد جنسیت تنها محور ستم نیست، بلکه در تقاطع با قومیت، طبقه‌ی اجتماعی، موقعیت اقتصادی، جغرافیا و تاریخ، اشکال چندلایه‌ی سرکوب را تولید می‌کند. دانشی که منتقدان مرد فمینیسم افغانستانی، نه تنها آن را درک نمی‌کنند، بلکه با انکار آن، خود را در جایگاه باز تولیدکنندگان همان نظم تبعیض‌آمیزی قرار می‌دهند که فمینیسم علیه آن ایستاده است.

افزون بر این، روانی‌خواندن زنان مطالبه‌گر، غیر از ابزار سرکوب، به‌طور هم‌زمان استیگمای اجتماعی علیه بیماران روان را نیز بازتولید می‌کند. در این برچسب، به «بیماری روان»، به‌عنوان

یک وضعیت قابل درک انسانی و نیازمند مراقبت توجه نمی‌شود، بلکه از وضعیت آنان به مثابه توهین و ابزار حذف استفاده می‌گردد. بدین ترتیب، هم زنان معترض بی‌اعتبار می‌شوند و هم افرادی که با بیماری روان زندگی می‌کنند، یک‌بار دیگر به حاشیه رانده می‌شوند.

کاربران منتقد هرگز از خود نمی‌پرسند چرا میدان مبارزه و مطالبه‌ی زنان، نباید جای حضور زنان دارای اختلالات یا آسیب‌های روانی باشد. این پیش‌فرض خاموش که کنش فمینیستی تنها از سوی «ذهن‌های سالم، آرام و هنجار» مشروع است، خود بازتاب نوعی نرمال‌گرایی سرکوب‌گر است که فمینیسم دقیقاً در پی نقد آن است. از منظر مطالعات جنسیت، تجربه‌ی رنج روانی، بخشی از واقعیت زیسته‌ی میلیون‌ها زن در جوامع خشونت‌بار است. حذف زنان دارای مسائل سلامت روان از مبارزات فمینیستی و آزادی‌خواهانه، به معنای بازتولید همان نظم تبعیض‌آمیزی است که ارزش انسان‌ها را بر اساس میزان انطباق‌شان با معیارهای هنجاری قدرت می‌سنجد.

از این‌رو، فمینیسم نه تنها حق زنان سالم، بلکه حق زنانی را نمایندگی می‌کند که با تروما، افسردگی، اضطراب، تجربه خشونت و تجاوز و دیگر اشکال رنج روانی زیست می‌کنند. جنبشی که به نام آزادی، این زنان را نامشروع بداند، خود از درون تهی می‌شود. فمینیسم شامل همه‌ی بدن‌ها و همه‌ی ذهن‌هاست. بنابراین، روانی‌خواندن زنان فمینیست افغانستان از چندین جهت نقش سرکوب‌گرایانه دارد.

۲.۲ فمینیست‌های مردستیز

یکی دیگر از موثرترین و کهن‌ترین ابزار بی‌اعتبارسازی فمینیست‌ها، اتهام «مردستیزی» است. در طول تاریخ مبارزات زنان، هرگاه زنان از بدن‌ها و ستم‌ها و رنج‌ها گفته‌اند، نظم مسلط کوشید تا مسئله را از سطح ساختار به افراد تقلیل دهد و بگوید «شما فمینیست‌ها از مردان متنفرید». این رویکرد باعث می‌شود افراد، فمینیست‌ها را تهدیدی علیه همه‌ی مردان و نهاد خانواده بدانند. در حالی که فمینیسم، هرگز به دنبال ستیز، دشمنی و جنگ با مردان نیست.

فمینیسم خواهان برابری روابط قدرت است و نه حذف جنسیت مرد یا جایگزینی سلطه‌ی زنانه.

در افغانستان هیچ جنبش، گرایش، حرکت و یا نهاد فمینیستی ضد مرد وجود ندارد. آن‌چه در فضای مجازی افغانستان به‌عنوان «مردستیزی» معرفی می‌شود، در واقع یا خشم مشروع زنان نسبت به خشونت سیستماتیک (طالبان، خانواده‌ی پدرسالار، ازدواج اجباری، فرهنگ ناموسی و کنترل بدن) توسط مردان است و یا نقد صریح نقش‌های مردانه‌ی سرکوب‌گر در خانواده و جامعه. هیچ کدام از این موارد نفرت و ستیز با جنسیت مرد نیست، بلکه نقد سلسله مراتب قدرت است.

نظام مردسالار با قرار دادن «مردستیزی» در برابر «زن‌ستیزی»، اعتراض زنان به ساختارها و نظام‌های سرکوب را به نفرت شخصی تقلیل می‌دهد. در حالی که وقتی در مباحث فمینیستی از «زن‌ستیزی» سخن گفته می‌شود، منظور مجموعه‌ای از نهادها، عرف‌ها، سنت‌ها، قوانین، احکام دینی و فرهنگ مسلط است که به‌طور نظام‌مند دست به دست هم می‌دهند تا زنان از حقوق، امکانات و شرایط برابر محروم بمانند.

برای فهم بهتر این مسئله، کافی است به مفهوم «بکارت» توجه کنیم. نهاد خانواده، عرف، سنت، شرع و دین از زنان انتظار دارند که تا پیش از ازدواج باکره باشند. در جامعه‌ی افغانستان، زنان بسیاری به‌دلیل «عدم بکارت» یا خون‌ریزی نکردن در نخستین رابطه‌ی جنسی داخل ازدواج، با خشونت شدید و حتی قتل مواجه شده‌اند. در احکام ناموسی و شریعت اسلام، پدری که دختر خود را به خاطر عدم باکرگی با هر دلیل دیگر به قتل برساند، مجازات نمی‌شود. این مثال به‌روشنی نشان می‌دهد چگونه ارکان مختلف جامعه در هم‌افزایی با یکدیگر، بدن زن را کنترل و تنبیه می‌کنند. به این نظم ساختاری، قانون‌مند و نهادینه‌ی کنترل بدن زنانه، «زن‌ستیزی» گفته می‌شود. در مقابل، «مردستیزی» مفهومی ساختگی و برساخته‌ی گفتمان مردسالار است و در هیچ سطوحی از جمله ساختاری، اجتماعی و خانوادگی اعمال نمی‌شود. در هیچ کجای جهان، مردان به‌صرف مرد بودن از حقوقی چون کار، تحصیل، ازدواج، مالکیت

یا رابطه‌ی جنسی محروم نشده‌اند. مردان هرگز از طرف نهادهای اجتماعی چون دین، فرهنگ و آموزش، مجبور به تطبیق پوشش و رفتار خود برای جذب در اجتماع نیستند. همچنین در نهاد خانواده نیز، مردان هرگز به نام «ناموس»، تحت مالکیت و کنترل قرار نگرفته‌اند. مردسالاری با وارونه‌سازی مسئله و بی‌اعتبارکردن مفهوم زن‌ستیزی، اتهام مردستیزی را به فمینیست‌ها نسبت می‌دهد تا نقد ساختارها را خنثی کند. هیچ جریان معتبر فمینیستی در جهان و به‌ویژه در افغانستان، در پی ستیز یا جنگ با مردان نیست. ممکن است افراد مردستیز در هر جامعه‌ای وجود داشته باشند، اما این افراد نه نماینده‌ی فمینیسم‌اند و نه نسبتی با فمینیسم افغانستان دارند.

۲.۳ فمینیست‌های «فاحشه»

«فاحشه» یکی از کُدهایی است که همواره با آن بر زنان معترض، مدافع، فمینیست و هر زنی که از سوی او خطری به ساختار مردسالار احساس شود، حمله می‌شود. این کد صرفاً به منظور توهینی‌انی و تکانشی علیه زنان کار گرفته نمی‌شود. در کنار آن ابزار و رمزی برای اعتبارزدایی اعتراضات، مشروعیت‌زدایی مبارزات و به حاشیه‌رانی جایگاه تازه بنیاد اجتماعی زنان مطالبه‌گر است. فراتر از این، کاربرد اصطلاحاتی چون «فاحشه» نشان‌دهنده‌ی یک سازوکار فکری-اجتماعی و نمادین عمیق قدرت است. ژولیا کریستوا در کتابش «قدرت‌های هراس: جستاری درباره‌ی ابژکسیون» مفهوم آلوده‌انگاری را بررسی می‌کند و توضیح می‌دهد که چگونه جامعه برای حفظ مرزهای هویتی، فرهنگی و اخلاقی خود، آنچه را که تهدیدکننده می‌بیند، به مثابه‌ی «امر آلوده» طرد می‌کند [۱۰]. این منطق، گرچه ریشه در مسیحیت دارد، اما در جوامع اسلامی نیز مصداق‌های قابل مشاهده‌ای دارد که واژه «فاحشه» می‌تواند یکی از آن‌ها باشد. اما کُد «فاحشه» چیست؟ «فاحشه» ابزار سرکوب جنسیتی مختص به زنان است که برای ساقط کردن اعتبار اجتماعی آنان و ترور شخصیت زنانه مورد استفاده قرار می‌گیرد. «فاحشه» از نگاه اسلامی معانی متفاوت دارد: به زنانی گفته می‌شود که تن شان را در مقابل برآورده شدن نیازهای مالی و عمدتاً بقاء، فارغ از نهاد ازدواج به فروش می‌رسانند. در حالی که بسیاری

از زنان از فرط بی‌پناهی، بقا، فقر و نیازهای مالی، طی مراسمی به نام ازدواج، همچنان تن‌های شان را طبق شریعت اسلامی، در مقابل مهر و دریافت سرپناه و نفقه به فروش عمری می‌رسانند.

در این داد و ستد، زن در برابر سرپناه، خوراک و پوشاک، موظف به اجرای کار خانگی، تمکین جنسی، ولادت و مراقبت از خانواده هستوی و گسترده‌ی مرد می‌گردد. تمکین جنسی یعنی زنان حق ندارند از رابطه‌ی جنسی با همسر خود سرباز زنند، چنان‌چه مرتکب این کار شوند در اسلام به نام «ناشزه» خوانده شده و حکم زن «ناشزه» در اسلام این است که مرد می‌تواند زن را از حق نفقه، سرپناه و پوشاک محروم کرده یا در حالی که تمامی حقوق مالی‌اش را سلب کرده، او را طلاق بدهد و یا این که همسر دوم اختیار کند. سنت و فرهنگی که زنان در آن عملاً در بدل نفقه و تامین زندگی، بدن‌هایشان را به اختیار همسر خود قرار می‌دهند.

تجاوز و آزار جنسی شوهر به زن، بارداری‌های ناخواسته و سرکوب عاملیت جنسی در زنان متاهل، از پیامدهای تمکین جنسی در ازدواج اسلامی است. اما هیچگاه نظام اسلامی از واژه «فاحشه» در تعریف این زنان استفاده نمی‌کند، چون ازدواج نهادی است که تن زن در محور کنترل خانواده، اجتماع و حتا حکومت/دولت قرار می‌گیرد. بناءً، مسئله زنان دست اول که فارغ از نهاد ازدواج تن‌های شان را به معامله می‌گیرند، این نیست که چرا تن‌های شان را در برابر دریافت نیازهای شان به فروش می‌رسانند، بلکه این است که چرا این بدن‌ها را به اختیار خود و فارغ از کنترل نظم حاکم به فروش می‌رسانند.

مردان اطلاق‌کننده «فاحشه» به زنانی که خارج از ازدواج تن‌فروشی می‌کنند، در واقع ساختارزدایی از زنانه‌شدن فقر در جامعه را دامن می‌زنند. آنان با ترویج اخلاقی‌سازی تن‌فروشی، ردپای اقتصاد سیاسی را که مبتنی بر محروم‌سازی زنان از تامین حداقل‌های زندگی در سطح بقا استوار است، را ناپدید ساخته، و از پیامدهای ساختاری آن اثرزدایی می‌نمایند. در این چارچوب، «فاحشه» رمز انتقال مسئولیت از یک نظم تبعیض‌محور اقتصادی مردسالار به قضاوت اخلاقی بدن زنانه و در عین حال کنترل عاملیت جنسی زنانه است. این واژه، رمزی

را در درونش حمل می‌کند که در آن مجبورت اقتصادی زن برای فروش تنش نادیده گرفته می‌شود؛ در عوض، قضاوت اخلاقی مبتنی بر «نجابت» جنسی زنانه در مرکز دید قرار داده می‌شود. به عبارتی، کارکرد واژه «فاحشه» دوگانه است: نخست کنترل عاملیت جنسی زنان و متعاقباً جاگزین‌سازی قضاوت اخلاقی جنسیتی به نام «نجابت جنسی زنانه» به جای تحلیل اقتصاد سیاسی فقر. در کلام اختصاری؛ رمز «فاحشه» قضاوت اخلاقی جنسیت‌محور را جاگزین تحلیل اقتصادی تن‌فروشی زنان می‌کند.

در معنی دیگر، «فاحشه» به زنی گفته می‌شود، که خاصیت سرکش، تابوشکن و سرشاری دارد و بی‌اعتنا به قضاوت‌های اجتماع دنبال امیال جنسی و غیرجنسی‌اش رفته و در صدد برآورده کردن آن‌ها قرار می‌گیرد. جامعه به چنین زنی که عاملیت جنسی دارد از «انگ و اتهام» نه، بلکه از ابزار سرکوبی چون «فاحشه»، «بی‌حیا»، «پرده‌دریده»، «بی‌آب»، «لُنده‌باز» و غیره استفاده می‌کند تا او را تحت فشار قرار داده و از موضع‌گیری‌اش وادار به عقب‌نشینی کند، بدن او را یا در تصاحب درآورد یا منفعل ساخته و شبیه راهبه‌ها، کارکرد جنسی را در آن ساکت نماید.

این حملات معمولاً زمانی صورت می‌گیرد که زنان، منطق و مشروعیت نظام مردسالار را زیر سوال برده و جامعه را آماده موضع‌گیری علیه آن می‌کنند. در چنین حالتی، مردان مردسالار به عنوان حافظین این نظم می‌دانند که از نگاه گفتمان نظری و منطقی چیزی برای پاسخ، استدلال و ارائه ندارند. بناءً بی‌درنگ رو می‌آورند به توهین، و تخریب شخصیت با استفاده از کدهایی که به «نجابت جنسی» زنان لطمه وارد می‌کنند. زیرا می‌دانند که در جامعه اسلامی، اعتبار، صحت منطق و موضع زنان در اولویت قرار داده نمی‌شود، بلکه اولویت و اعتبار آنان وابسته به «نجابت جنسی»‌شان است.

منظور از «نجابت جنسی» این است که زن عاملیت جنسی یا رابطه جنسی خارج از ازدواج مورد پسند خانواده و جامعه نداشته باشد، خواست و مطالبات جنسی‌اش را برای در اختیار قرار دادن یک مرد نامعلوم که قرار است شوهرآینده‌اش شود، سرکوب کند. بنابراین، هرگاه زنی

چنین نمی‌کند و دنبال حق و مطالبات جنسی‌اش می‌رود، جامعه او را با نام «فاحشه» بدنمایی کرده و در انظار اجتماعی مورد تنفر قرار می‌دهد. در نتیجه، آن زن از جامعه طرد و منزوی می‌شود. صدا، روایت، رنج و اندوه او از چشم اجتماع افتاده و بدنش مبدل به مکان امن برای سیر جنسی مردان تلقی می‌گردد. چنان‌که دین اسلام، مشروعیت دید ابزاری به بدن زنان غیر مسلمان را به مردان مسلمان داده است و تجاوز و آزار جنسی بر این زنان را مشروع می‌داند. ریشه‌اش هم به فردیت مردان مسلمان برنمی‌گردد، بلکه به ایدئولوژی اسلامی برمی‌گردد که از همان اوایل اسلام، غنیمت‌گیری و تجاوز به زنان غیر مسلمان را برای مردان مسلمان در آیه ۲۴ سوره النساء جایز اعلام می‌نماید: و [ازدواج با] زنان شوهردار [بر شما حرام شده است] مگر زنانی که [به سبب جنگ با شوهران کافرشان از راه اسارت] مالک شده‌اید؛ [این احکام] مقرر شده خدا بر شماست.

در سوره احزاب، آیه ۵۹ اشاره می‌کند: ای پیامبر! به همسران و دختران و زنان مومن بگو جلبابها (روسی‌های بلند) خود را بر خویش فرو افکنند، این کار برای این که (از کنیزان و آلودگان) شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند بهتر است و (اگر تاکنون خطا و کوتاهی از آنها سر زده) خداوند همواره غفور و رحیم است.

در هر دو مورد، قرآن به تجاوز و آزار جنسی به زنان غیرمسلمان و زنان آلوده (زنان مسلمان دارای عاملیت جنسی)، مجوز داده است. بناءً نگاه ابزاری، آزارگرایانه و تجاوزگرایانه مردان به بدن زن غیرمسلمان و زن مسلمان آزاد، برگرفته از رمزهای ساختاری در منابع دست اول اسلام است.

به هر حال، مردان اجتماع در مواجهه با زنان فعال که مشروعیت قدرت مردسالاران را به چالش می‌کشند، بدون دردسر دادن خود در بحث و گفتگو اغلب مستقیم به «نجابت جنسی» آنان حمله‌ور می‌شوند و از بدن و روابط گذشته زنان به عنوان سلاح برای ساقط کردن اعتبار صدا، استدلال و روایت‌شان استفاده می‌کنند. در اینجا هم، رمز «فاحشه» ابزاری است برای

ساکت کردن زنان دارای عاملیت، معترض، مجادله‌گر و فمینیست؛ زنانی که بی‌اعتبار کردن آن‌ها با «بدنامی» یا «بی‌آبرویی» در انظار عمومی صورت می‌گیرد.

آنچه در عقب واژه «فاحشه» پنهان می‌شود، استاندارد دوگانه عمل کردهای زنانه و مردانه است. در معامله‌ی دوطرفه‌ای که میان فروشنده و خریدار سکس شکل می‌گیرد، فروشنده سکس یا زن، قابل دید است اما خریدار سکس یا مرد در این معامله در حالی که حضور دارد، اما از دید سرزنش و نکوهش، نامرئی و کاملاً ناپیداست! این تنها زن تن‌فروش است که به نام فرد زشت با لقب «فاحشه» در جامعه به معرفی گرفته می‌شود و قابل دید است. مردی که از مجبوری مالی آن زن و زنان بسیاری دیگر سوءاستفاده می‌کند، نه تنها قابل دید نیست که هیچ نگرانی هم ندارد و قرار هم نیست با خوابیدنش با زنان متعدد نه از روی مجبوری و نیاز برای بقا، که از روی هوس چشیدن انواع لذت‌های جنسی، با واژه «فاحشه» اعتبار و جایگاه اجتماعی‌اش ساقط و خدشه‌دار شود. بناءً، واژه «فاحشه» واژه‌ی زنانه و برساخته‌ی نظم مردسالار است که به منظور سرکوب زنان و تبرئه اقتصاد جنسیتی فقر بنا شده است.

۲.۴ فمینیست‌های پروژه‌گیر

در اغلب نوشته‌های فمینیسم‌ستیزانه‌ی مردان مردسالار افغانستان، فمینیست‌های رادیکال، اینترسکشنال، مارکسیست و لیبرال این کشور با زنان مدافع دولتی و انجوبی دوره بیست‌ساله جمهوریت یکسان فرض شده و تحت عنوان «پروژه‌بگیران» خوانده شده‌اند. در بیست‌وشش سال اخیر، پروژه‌گیری بیشتر از آن که واکاوی، باز و بررسی ساختاری شود، به کلیشه و ابزاری علیه سلب اعتبار مبارزات مستقل و فارغ از ساختار قدرت زنان و فمینیست‌های این کشور در آمده است. این جریان از مردان به محض مشاهده‌ی اقدامی از سوی هر فرد یا گروهی از زنان به ویژه زنان فمینیست در راستای احقاق حقوق‌شان، بی‌درنگ از واژه پروژه‌بگیر برای اعتبارزدایی مبارزات آنان کار می‌گیرند تا مشروعیت و اصالت مبارزات آنان را تحت پرسش قرار دهند. آنچه در این قضاوت‌های شتاب‌زده و بی‌درنگ قابل مشاهده

نیست، تفاوت میان دفاع نهادی و زرد حقوق زنان با مبارزات فمینیستی خودمختار و انتقادی است.

مدافعین زرد حقوق زنان که عمدتاً در چارچوب نهادهای دولتی و سازمان‌های حقوقی غیردولتی تحت عنوان NGOها فعالیت داشتند، اغلب از فمینیست‌نآمدن‌شان اجتناب می‌ورزند. برخورد آنان با فمینیسم دقیقاً برخورد یکسان و فمینیسم‌هراسانه‌ی است که شباهت عمیق و نزدیکی به فمینیسم‌ستیزی و فمینیسم‌هراسی مردان مردسالار اجتماع افغانستان دارد. در این چارچوب، فمینیسم نه عنوان یک مفهوم تاریخی و رهایی‌بخش، بلکه با مفهوم «مردستیز» و «بسته‌وارداتی غربی» به تفسیر گرفته می‌شود.

مبارزه این گروه عمدتاً محافظه‌کارانه و سازش‌گرایانه با اسلام و نظام‌های مردسالار حاکم است. در سطح نمادین، این گروه تلاش می‌کند در محافل رسمی، رسانه‌ها و نشست‌های سیاسی، اغلب خود را با هنجارهای جنسیتی-اسلامی وفق دهند. ظاهرشدن در فضاهای رسمی با چادر، به عنوان نماد تمکین از نهاد اسلام و ظاهرشدن بدون حجاب یا چادر در نشست‌های غیررسمی، بخشی از این سیاست‌های محافظه‌کارانه پنداشته می‌شود. در مقابل، موضع زنان فمینیست افغانستان در برابر اسلام اکثراً افشاگرانه و رادیکال بوده است.

شعار این جریان در مبارزه برای حقوق‌شان علیه طالبان هم اغلب حول «مشارکت سیاسی» می‌چرخد، فارغ از این‌که ماهیت مردسالار و ارتجاعی نظام سیاسی حاکم مورد بررسی قرار گیرد. در نظام تمامیت‌خواه اسلامی که یک نظام جداسازی جنسیتی است، چگونه مشارکت سیاسی می‌تواند ضامن تحقق آزادی زنان باشد؟

با این حال، هیچ سندی وجود ندارد که نشان دهد مطالبه‌ی زنان خودمختار فمینیست افغانستان، در حد «مشارکت سیاسی» در یک نظام اسلامی باشد.

تفاوت عمده و دیگر مدافعین دولتی و انجویی، برخورد سلسله‌مراتبی و از بالا به پایین آنها با زنان طبقات محروم و به حاشیه‌مانده است. این گروه به آسانی با زنان محروم هم‌کلام نمی‌شوند و حتی اگر حاضر به هم‌کلام‌شدن هم شوند، طرز صحبت آنها بررسی‌محور و

پرسش محور، دستوری و یکطرفه است، نه صحبت همدلانه و از موضع برابر برای ایجاد تعامل و درک آن زنان محروم. اما در میان زنان فمینیست بیشتر زمینه صحبت همدلانه و برابر با زنان محروم قابل دید است. در گروه‌های مطالعاتی و مجازی زنان فمینیست، اغلب زنان محروم و به حاشیه‌رانده‌شده قرار دارند تا زنان قدرتمند و از خانواده‌های ثروتمند.

همچنان تاکید مدافعه‌گری زرد زنان مدافع دولتی و انجویی بر آموزش زنان بدون بررسی ظرفیت و ماهیت ایدئولوژیک سیستم آموزشی و نصاب درسی طالبان است. این در حالی است، که آموزش در ذات خود مفهوم ارزشی و متری نمی‌تواند باشد، بلکه این قالب آموزش است که می‌تواند معیار بررسی شفافیت و ماهیت رهایی‌بخش آن را تعیین کند.

در مقابل، تاکید زنان خودمختار فمینیست افغانستان بر این بوده است که آموزش ایدئولوژیک و اسلامی زنان، خطرناک‌تر از محرومیت آن‌ها از آموزش خواهد بود. زیرا در نظام آموزشی اسلامی، هدف از آموزش کشف استعدادها و پرورش تفکر آزاد نیست که چه بسا این آموزش در جهت ترویج بردگی جنسی-جنسیتی به نیت بهره‌کشی خودخواسته و درونی‌شده زنان صورت می‌گیرد.

زنان فمینیست خودمختار همواره کوشیده‌اند ظرفیت‌های زنان درون افغانستان را برای روایت‌گری تجربه‌های زیسته‌شان، با زبان و قلم خودشان، تقویت کنند. این در حالیست که بخشی از زنان مدافع دولتی و انجویی به‌جای پررنگ کردن و انعکاس مستقیم صدای زنان درون افغانستان، خود را نماینده و سخنگوی رسمی آنان دانسته و انحصار روایت‌ها را به دست گرفته‌اند. فاصله طبقاتی و گسست اجتماعی بین این دو طیف (مدافعین زرد حقوق زنان و زنان داخل افغانستان) به بازتولید تصویر کلیشه‌ای «زن ناتوان و ضعیف» دست زده و نگاه ترحم‌آمیز و از بالا به پایین جوامع غربی را نسبت به زنان افغانستان تقویت می‌کند. در برابر این رویکرد، زنان فمینیست مستقل، پیوسته در تلاش به چالش کشیدن تصورات کلیشه‌ای از زن افغانستان و همچنین برجسته‌سازی عاملیت زنان داخل و انعکاس نقش فعال آنان در ابداع روش‌های نوین مبارزه و استقامت بوده است.

تفاوت مهم دیگر میان زنان مدافع دولتی و انجویی با زنان فمینیست خودمختار، در نوع ارتباط آنان با منابع مالی و موقعیت نهادی نهفته است. مبنای دفاعی زنان مدافع دولتی و انجویی اغلب در تصاحب موقعیت‌های بوروکراتیک و دسترسی به منابع پولی قابل بررسی است؛ در مقابل، کنش فمینیستی زنان و گروه‌های غیر وابسته، نه بر اساس تصاحب موقعیت و دسترسی منابع مالی، که بر بنیاد تعهد سیاسی ناشی از تجربه زیسته ستم جنسی - جنسیتی است.

در نتیجه، آنچه مردان مردسالار اجتماع افغانستان می‌خواهند ذیل برچسب «پروژه‌گیر» مبارزات زنان خودمختار فمینیست افغانستان را در کنار دفاع بوروکراتیک و نهادی زنان مدافع دولتی و سازمان‌های غیردولتی قرار داده، دسته‌بندی و هویت‌سازی نمایند، چیزی بیشتر از یک تلاش مجدد برای تخریب اعتبار مبارزات آن‌ها نمی‌تواند باشد.

۲.۵ فمینیست‌های رادیکال/افراطی

یکی دیگر از نشانه‌های فقر دانشی و نظری منتقدان فمینیست‌های افغانستانی، معادل دانستن «فمینیسم رادیکال» با افراط‌گرایی بود. در اظهارنظرهای افراد، رادیکال بودن فمینیست‌ها به معنای «خشونت»، «فاقد عقلانیت و منطق»، «دگم»، «طالبان‌گونه»، «نقدناپذیر»، «مردستیز» و «غرب‌زده» تعریف شده بود. تصور و فهم عمومی جامعه مردان مردسالار افغانستان از فمینیسم رادیکال، به همین اندازه کلیشه‌ای، پیش‌پا افتاده و سرکوب‌گرایانه است. «رادیکال» در فرهنگ لغت و فهم عامه یعنی افراط. افراط برای مردان مردسالار یعنی وقتی خواسته‌ها و مطالبات زنان از انتظاراتی چون حق کار و تحصیل بالاتر رفته و ریشه‌های نظم پدرسالار را هدف قرار می‌دهند. دانش فمینیسم می‌گوید رادیکال بودن یعنی هدف‌گیری ریشه و هسته‌ی ساختار ستم و این ربطی به افراط‌گرایی ندارد. واژه‌ی radical از ریشه‌ی لاتینی radix می‌آید؛ به معنای ریشه. فمینیسم رادیکال می‌پرسد: ستم جنسیتی چگونه در خانواده، قانون، دین، فرهنگ و زبان نهادینه شده است؟ این رویکرد، به جای مدیریت پیامدها، خود ساختار را زیر سوال می‌برد و دقیقاً به همین دلیل، برای نظم مردسالار خطرناک جلوه می‌کند.

برای همین، اغلب زنان فمینیست که فراتر از حق کار، تحصیل و حضور اجتماعی زنان و اقلیت‌های جنسیتی بر آزادی بدن زنان و سایر جنسیت‌های تحت ستم تأکید می‌ورزند، تحت عنوان «فمینیست رادیکال» یاد شده و در گفتمان مردسالار مساوی با «گروه‌های افراطی» و طالبان نامگذاری می‌شوند.

شکی نیست که مردانی که فمینیست و فمینیسم رادیکال را به مثابه گروه و نظریه تروریستی یاد می‌کنند، هدف‌شان خنثی کردن هسته‌های بخش فمینیسم است، زیرا آن‌ها به این درک رسیده‌اند، که فمینیسم رادیکال می‌داند، تا زمانی که بدن زنان رها نشده و ابژه ساختار قدرت مردسالار قرار دارد، تا آن زمان دسترسی زنان به حق کار، تحصیل و حضور اجتماعی ممکن تا جایی فراهم شود، اما تضمینی برای پایداری و فراگیربودن آن وجود نخواهد داشت، چنان که در بیست سال جمهوریت عده‌ای اندک زنان شهری و طبقه متوسط به درس و کار دسترسی داشتند، اما بعد بیست سال همان سهم اندک هم از دست شان گرفته شد. علاوه بر آن، تبعیض، سلطه، تحقیر، محرومیت، حاشیه‌رانی و فرودستی زنان پابرجا خواهد ماند. بنابراین، فمینیسم رادیکال به تک و توکی از حقوق زنان قناعت نمی‌کند و باورمند است زنان، مستحق حقوق کلی، پایدار، فراگیر و همیشگی هستند که بدون رهایی بدن‌های زنانه از قبضه کنترل مردانه و سیستم مردسالار ممکن نخواهد بود؛ حقوقی که زنان برای دسترسی به آن، ناگزیر نباشند هر از گاهی وارد چرخه فرساینده مبارزه و پرداخت هزینه شوند.

در همین راستا تعدادی از کاربران مرد در واکنش به انتقاد زنان فمینیست افغانستان از عدم همراهی مردان برای استحقاق حقوق زنان، به عنوان نمونه در دفاع از خود نوشته بودند: «ما با درس خواندن خواهران خود مشکلی نداشتیم و تشویق شان هم می‌کردیم». حال آن‌که تحصیل و کار حق مسلم زنان است و نباید وابسته به رضایت و اجازه‌ی مردان باشد. مطالبه‌ی زنان افغانستان تنها تحصیل و کار نیست، زنان خواهان کنترل بر بدن و سرنوشت خود و زدودن تمامی قوانین تبعیض‌آمیز جنسیتی در تمامی سطوح جامعه هستند.

بنابراین، از این کاربران باید فراتر از حق تحصیل و کار زنان پرسید؛ اگر خواهر مجردتان دوست پسر بگیرد و باردار شود چه برخوردی خواهید کرد؟ حمایتش می‌کنید یا به‌خاطر ناموس‌داری و آبرو و عزت فامیلی‌تان او را مجازات می‌کنید؟ اگر همسران طلاق بگیرد، چطور؟ حق طلاق و کفالت کودکان را به او می‌دهید؟ می‌پذیرید که مادر مجرد سالمندان با مردی آشنا شود و دوباره ازدواج کند؟ می‌پذیرید که دختر مجردتان دوست‌پسرش را به شما معرفی کند؟ آیا استقلال عاطفی و جنسی زنان خانواده‌تان را به همان اندازه‌ی تحصیل و کار، «حق» می‌دانید؟ یا حمایت شما تنها تا جایی ارزانی زنان می‌شود که نظم مردسالار و کنترل شما بر بدن‌های زنان به چالش کشیده نشود؟

طرح این دسته سوالات باعث می‌شود درک کنیم مسئله تحصیل و کار نیست. معضل اصلی حدود اختیاری زنان و حق انتخاب آنان است که مردان حاضر نیستند به رسمیت بشناسند. نتیجه تحمل حداقلی مردان است، آن‌هم تا زمانی که زنان از خط قرمزهای مردسالاری عبور نکنند. در صورت عبور از این خط قرمزها، برچسب افراطی/رادیکال می‌خورند. حمایت‌گزینی و محافظه‌کارانه از حق تحصیل و کار زنان چیزی نیست جز پاسداری از تداوم قدرت مردسالارانه.

برای درک مواضع فمینیست‌های رادیکال، کافیست به تاریخ مبارزات زنان رجوع کرد تا دریافت هیچ‌یک از فمینیست‌های رادیکال، خشونت‌طلب یا فاقد عقلانیت نبودند. آن‌چه «رادیکالیسم» آن‌ها را در برابر تحلیل ذهنیت مردسالاران مساوی با خشونت‌گرایی می‌سازد، امتناع‌شان از سازش با ساختارهایی است که ستم را طبیعی جلوه می‌دهند. در تاریخ، هیچ نمونه‌ای از سند، بیانیه، اساسنامه، کتاب، مقاله و سخنرانی از زنان فمینیست رادیکال وجود ندارد که در آن دعوت به خشونت، سرکوب، تبعیض و قتل مردان بنابر جنسیت صادر شده باشد. هیچ زن فمینیستی را نمی‌توان در تاریخ فمینیستی پیدا کرد که مرتکب قتل، تجاوز یا اعمال ستم بر مردی بنابر جنسیت شده باشد [۱۴-۱۱].

در مقابل، فمینیسم رادیکال یکی از اصلی‌ترین بنیان‌های نظری و عملی در مبارزه با خشونت، سلطه و زبان قدرت بوده است. جنبش «اعتصاب زنان برای صلح» (۱۹۶۱)، تظاهرات گسترده‌ی زنان علیه جنگ ویتنام که پیوند شبکه‌ای قدرت میان دولت، ارتش و ایدئولوژی مردانگی را به نقد می‌کشید، و نیز برپایی کمپ اعتراضی زنان علیه استقرار موشک‌های هسته‌ای ناتو در بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۸۰، همگی نشان‌دهنده‌ی تعهد تاریخی فمینیسم به کنش‌های ضدخشونت و ضدنظامی‌گری محسوب می‌گردند [۱۷-۱۵].

افزون براین، نظریه‌پردازان متعدد فمینیسم رادیکال در نقد و تضعیف خشونت و قدرت قلم زده‌اند و آثار پرمحتوا و مفیدی تولید نموده‌اند؛ کیت میل، از زنان فمینیست برجسته رادیکال، در کتابش سیاست جنسی (۱۹۷۰) نشان می‌دهد، که روابط جنسی حیطه خصوصی مبدل شده به میدان قدرت است، که در آن انضباط قدرت خشونت را به بازتولید می‌گیرد [۱۸]. کتابی که یکی از موثرترین آثار نقد قدرت-خشونت و سازوکار سیاسی در روابط جنسی پنداشته می‌شود. آندریا دورکین اثری تحت عنوان زن ستیزی (۱۹۷۴) نوشت، که در آن نشان می‌دهد چگونه زبان خشونت مردسالار حامل و باز تولید کننده ستم علیه زنان قرار می‌گیرد و این خشونت چگونه در فرهنگ، معنا و گفتار عادی‌سازی می‌شود [۱۹]. کاترین مک‌کینن در اثرش «به سوی نظریه فمینیستی از دولت» (۱۹۸۹) به توضیح ارتباط میان قانون، زبان، قدرت و خشونت می‌پردازد [۲۰].

از همین رو، یکی‌گرفتن فمینیسم رادیکال با رادیکالیسم اسلامی که مبتنی بر سرکوب، پرخاشگری، تجاوز، ستم و کشتار است؛ نه تنها خطای مفهومی که نشانه‌ای از نادانی و ناآگاهی از فهم علمی و چندلایه مفاهیم است. این برداشت تقلیل‌گرایانه از رادیکالیسم همچنان نشان می‌دهد که تاریخ و ماهیت مبارزات زنان برای مردان مردسالار افغانستان ناشناخته باقی مانده است؛ تاریخی که از برجسته‌ترین فمینیست‌های رادیکال حرف می‌زند که برای حقوق بنیادین زنان و اقلیت‌های جنسیتی در برابر ساختار قدرت و خشونت مبارزه کرده‌اند.

۲.۶ فمینیست‌های وطنی

یکی دیگر از ابزارهای بی‌اعتبارسازی زنان مطالبه‌گر افغانستانی، استفاده از اصطلاح «فمینیست وطنی» به منظور تمسخر، تقلیل و حذف صدای فمینیست‌ها است. این نوع نام‌گذاری بازتولید استعمار معرفتی است. از نظر این مردان، فمینیسم «ترانه علی‌دوستی»، فمینیسم غربی و هر فمینیسم دیگر که تهدیدی مستقیم برای جامعه مردسالار افغانستان نباشد، قابل پذیرش است، اما آن‌چه بومی باشد می‌تواند لایه‌های پنهان خشونت و تبعیض درون جامعه را با روایت‌های بومی افشا کند. بر طبق این نام‌گذاری، اگر زن افغانستانی از تجربه و بدن خود، از خشونت خانگی، فرهنگ ناموسی، تبعیض در خانواده و جامعه‌ی خود سخن بگوید، فمینیسم او «وطنی» خوانده می‌شود و بنابراین مثل هر چیز دیگری که بیرونی/خارجی‌اش بهتر است، فمینیسم نیز، نوع افغانی/افغانستانی‌اش فاقد ارزش نظری و کیفیت است. رویکرد متناقض این‌جاست که همین منتقدان، هم‌زمان فمینیست‌های افغانستانی را به «غرب‌زدگی» نیز متهم می‌کنند! زن اگر به نظریه فمینیست‌های غربی ارجاع دهد، غرب‌زده است و اگر از تجربه‌ی خود سخن بگوید، «فمینیست وطنی» و «بی‌سواد». این تناقض و برخورد دوگانه، به وضوح نشان می‌دهد که مسئله نه شکل فمینیسم که اصل به‌سخن‌آمدن زن، بازتاب و اثرگذاری صدای زنان فمینیست است.

نظریات فمینیستی معاصر، به‌ویژه در فمینیسم پسااستعماری و اینترسکشنال، دانش بومی و منطقه‌ای را، شرط ضروری تولید معرفت انتقادی می‌داند. چاندرا تالپاد موهانتی به‌روشنی نشان می‌دهد که چگونه بی‌اعتبارکردن صدای زنان جهان سوم، بخشی از سازوکار جهانی قدرت است؛ سازوکاری که هم‌زمان می‌تواند توسط مردان محلی و گفتمان‌های مردسالار داخلی بازتولید شود [۲۱]. بدین رو هر جا مردان مردسالار، زنان فمینیست را «فمینیست وطنی» خواندند، باید در جواب گفت که بله، ما فمینیست‌های وطنی هستیم، چرا که حامل رنج‌ها و ستم‌هایی هستیم که به ما دانش معرفتی فمینیستی آموخته است. فمینیسمی که از رنج واقعی زنان وطن برنخیزد، هرگز آنان را نجات نخواهد داد.

۲.۷ فمینیست‌های بی‌سواد و احساساتی

در فرهنگ مردسالار، عقلانیت ذاتاً مردانه تعریف شده و در تقابل و تضاد با احساسات که به زنان نسبت داده شده، قرار می‌گیرد؛ دوگانه‌ای که در طول تاریخ، در تمامی مباحث و سطوح، از فلسفه‌ی کلاسیک تا روان‌شناسی مدرن، زن همواره به احساس، بدن، هیجان و بی‌ثباتی نسبت داده شده و مرد به عقل، منطق و درایت. در این چارچوب، هر زنی که احساس، خشم، رنج یا بدن خود را وارد گفتار عمومی کند، از دایره‌ی «عقلانیت مشروع» خارج می‌شود.

فمینیسم این دوگانه را فرو می‌ریزد. آدری لُرد صراحتاً می‌نویسد که خشم زنانه نقص نیست، بلکه منبعی برای شناخت و کنش سیاسی است [۲۲]. از نظر او، احساسی‌بودن در مبارزات فمینیستی نقطه‌ضعف نیست، بلکه امتناع از پذیرش معیارهای مردانه‌ی عقلانیت است؛ معیارهایی که خود برای حذف زنان طراحی شده‌اند. بنابراین، بسیاری از روایت‌های فمینیستی که شرح تبعیض و رنج و خشونت و تجاوز است، نمی‌تواند و نباید عاری از احساسات باشد، زیرا احساس نیز بخشی از حقیقت زیسته‌ی انسان‌هاست. یکی از مشهورترین و پراحساس‌ترین خطابه‌های فمینیستی تاریخ، سخنرانی سوجورنر تروث در سال ۱۸۵۱ در کنوانسیون حقوق زنان در آکرون اوهایو است. این سخنرانی نمونه‌ی درخشانی از پیوند احساس، بدن، تجربه‌ی زیسته و نقد ساختار قدرت است. نمونه‌ای که یقیناً مردان معترض به فمینیست‌های افغانستانی هرگز آن را نشنیده‌اند [۲۳].

اتهام «بی‌سوادی» زمانی فعال می‌شود که زنان بدون اجازه‌ی نهادهای رسمی، دانشگاهی یا مردانه، تولید دانش می‌کنند. وقتی کاربران فضای مجازی به زنان مطالبه‌گر «فمینیست‌های بی‌سواد» می‌گویند، منظورشان از سواد، دانستن نیست، بلکه به‌معنای دسترسی به جایگاه مشروع سخن‌گفتن است. زن باسواد از نظر این گفت‌وگو، زنی است که یا خاموش بماند یا نقدش را در چارچوب‌های قابل‌هضم قدرت بیان کند.

بل هوکس بارها تأکید می‌کند که فمینیسم از لحظه‌ای تهدیدکننده شد که زنان حاشیه‌ای - زنان سیاه، فقیر، مهاجر و غیرآکادمیک - شروع به نام‌گذاری تجربه‌های خود کردند [۲]. از این منظر، «بی‌سواد» خواندن فمینیست‌ها، واکنشی است به دموکراتیزه‌شدن دانش؛ به این که حقیقت دیگر فقط از بالا، از دانشگاه یا از مراجع نهادینه مردانه تولید نمی‌شود.

واقعیت این است که زنان برای فمینیست بودن و برای مطالبه‌ی حقوق خود، نیازی به سواد آکادمیک جنسیتی ندارند و سواد فمینیستی صرفاً به خواندن متون نظری یا آشنایی با نام نظریه‌پردازان محدود نمی‌شود، هرچند این‌ها نیز اهمیت دارند. سواد فمینیستی نوعی توانایی تحلیلی و انتقادی است که شامل موارد زیر نیز می‌شود:

یک: تشخیص ساختارهای قدرت: توانایی دیدن نابرابری و تبعیض، فهم این که تبعیض و خشونت در نتیجه‌ی ساختارهای نابرابر قدرت در خانواده، اجتماع، نظام‌های حقوقی، اقتصادی و فرهنگی شکل می‌گیرد.

دو: پیوند تجربه‌ی زیسته با تحلیل سیاسی: در فمینیسم، تجربه‌ی زیسته منبع مشروع دانش است. سواد فمینیستی یعنی توان تبدیل رنج شخصی به پرسش سیاسی؛ یعنی فهم این که «آنچه بر من گذشته» فقط مسئله‌ی من نیست، بلکه مسئله‌ای تاریخی - جمعی و قابل مطالبه است.

سه: شناخت تاریخ و پذیرش تنوع فمینیسم: سواد فمینیستی مستلزم آگاهی از این واقعیت است که فمینیسم یک‌دست، غربی یا محدود به زنان سفید، مرفه و دانشگاهی نیست. فمینیسم‌های سیاه، پساستعماری، اینترنت‌کشال و کوئیر نشان داده‌اند که دانش فمینیستی از موقعیت‌های حاشیه‌ای نیز تولید می‌شود.

چهار: نقد معیارهای مسلط «عقلانیت»: سواد فمینیستی این ایده را به چالش می‌کشد که تنها گفتار خنثی، آکادمیک و عاری از خشم، «عقلانی» محسوب می‌شود. فمینیسم نشان می‌دهد که خشم، بدن، احساس و روایت شخصی نیز حامل دانش‌اند.

پنج: درک تقاطع ستم‌ها (اینترسکشنالیتی یا تقاطعی): فمینیسم تقاطعی به ما می‌آموزد که جنسیت هرگز به تنهایی عمل نمی‌کند، بلکه با قومیت، زبان، طبقه، مذهب، جغرافیا، مهاجرت، کارکرد جسمانی و سلامت روان در هم تنیده است. نادیده گرفتن این تقاطع‌ها، نشانه‌ی فقر سواد فمینیستی است، نه نشانه‌ی عقلانیت.

یکی دیگر از نشانه‌های ناآگاهی و بی‌سوادی کاربران مرد، استفاده‌ی اشتباه از واژه‌ها بود. آن‌ها با نوشتن «زنان فمینیسم افغانستان» و «فمینیست مردستیزی است»، نشان دادند نه تنها با ریشه‌ها، تاریخچه، نحله‌ها و کلیدواژه‌های گفتمان فمینیستی بیگانه‌اند، بلکه در فقدان سواد جنسیتی، حتی قادر به استفاده درست از واژه‌های «فمینیسم» و «فمینیست» هم نیستند. بسیاری از این افراد دانش جنسیتی محدودی داشتند و اطلاعات‌شان صرفاً به پیش‌داوری‌ها، ترس‌ها و مواجهه‌ی شخصی خودشان محدود می‌شد تا دانش نظری/تاریخی یا معرفتی و مفهومی. با این حال همین مردان، با وجود فقدان دانش نظری، بی‌سوادی کامل جنسیتی و عدم برخورداری از تجربه زیسته زنانه و حتی عدم آگاهی عمومی راجع به معنا و استفاده درست از واژگان فمینیستی، در مقام کارشناس و متخصص و معلم و مرشد برآمده و روش‌های مبارزه و معنای فمینیسم را به زنان آموزش می‌دادند.

در سوی دیگر، موازی با بی‌سوادی خطاب کردن زنان فمینیست، اتهام استفاده از چت جی‌پی‌تی همچنان به آنان زده می‌شود. اتهامی که چیزی بیشتر از ادامه‌ی همان منطق تاریخی انکار عقل در زنان نمی‌تواند باشد. منطقی که پیشتر در چارچوب «ناقص‌العقل»، «نصف‌العقل»، یا گزاره‌های چون «عقل زن در کوری پایش است»، زبان به زبان نقل مجالس و گپ‌وگفت‌های روزمره عوام و اشخاص می‌شد. امروز اما همان محتوای ضد زن در قالب مدرن‌تری مورد بازاستفاده قرار می‌گیرد. در اوایل قرن نوزدهم وقتی زنان به شکل جدی‌تر و گسترده‌تری شروع به نوشتن و استفاده از ابزار «قلم و کاغذ» کردند اتهام «غیرطبیعی» و «تحت تاثیر دیگران بودن» به نوشته‌های زنان وارد شد، تا جایی که بسیاری از زنان نویسنده‌ی وقت، آثار خود را با نام مستعار مردانه منتشر می‌کردند [۲۶-۲۴]. در اوایل قرن بیستم وقتی ماشین

تحریر به میدان آمد، نویسندگان زنی که از آن استفاده می‌کردند به بی‌اصلاتی متهم شدند. بعدها که کامپیوتر و ماشین حساب و ماشین لباسشویی و ظرف‌شویی و جاروبرقی به بازار عرضه شد، زنانی که از این ابزار استفاده می‌کردند در ابتدا با اتهاماتی چون تن‌پروری، تنبلی و بی‌عرضگی مواجه شدند [۲۷-۲۸].

اتهام استفاده از چت‌چی‌پی‌تی و هوش مصنوعی نیز ادامه همین زنجیره‌ی طولانی سرکوب زنان است. این اتهام، ابزار مدرن مردان مردسالار برای بی‌اعتبارسازی منطق و لحن انتقادی زنان فمینیست است. علاوه بر آن، این اتهام نشانه‌ی از عجز و درماندگی این طیف از مردان است که توانایی استدلال‌ورزی در برابر گفتمان انتقادی زنان فمینیست افغانستان را ندارند و در مقابل، تلاش می‌نمایند با پیروی از سنت دیرینه مردسالار در انکار عقل زنانه، توان فکری آنان را به استفاده از ابزار تقلیل دهند. در این‌جا تکنیک قدیمی مردسالاری با ظاهر مدرن‌تری صورت‌بندی شده و به خورد اذهان عامه داده می‌شود. تکنیکی که از سرحد تمسخر و انکار عقل زن شروع شده و به بی‌اعتبارسازی گفتمان آن‌ها در نزد اجتماع می‌انجامد.

چنان‌که اگر زن فمینیست افغانستانی سخن منسجم، انتقادی و قاعده‌شکنی را بیان کند، نخستین واکنش مردان مردسالار نه ورود به درستی یا نادرستی بحث، که به‌خطرانداختن صلاحیت معرفتی اوست. به‌عبارتی، این طیف از مردان هنگام طرح بحثی از سوی یک زن به محتوای آن بحث نمی‌پردازند، بلکه به این می‌پردازند که هرآن‌چه زن گفته از خودش بوده یا نه؟ زیرا ذهنیت مردسالار در ذات خود، ذهنیت قدرت است. در چنین ذهنیتی، هر چیزی از جمله عقل و استدلال‌ورزی نه به مثابه توان انسانی، بلکه به مثابه امتیاز وابسته به موقعیت قدرت ارزیابی می‌شود. بناءً، برای قدرت‌زدایی عقلانی از زن و آن هم زن فمینیست، نخست تلاش می‌کند اعتبار عقلانی وی را نزد جامعه به خطر بیندازد. در چنین حالتی، نه تنها گفتمان انتقادی زن فمینیست از جهت اصلی‌اش منحرف می‌شود که در عین حال، اعتبار جایگاه وی را به عنوان پایگاه قدرت فکری و فرد صاحب‌نظر به مخاطره می‌اندازد. برعلاوه این، فروکاستن زن به بدن محض و بدون عقل، نه تنها سلب صلاحیت معرفتی اوست، که همزمان منطق

حاکمیت، و حکمرانی مردانه که خود را واجد قوه عقلانی می‌پندارد، نیز طبیعی و مشروع شمرده و مورد توجه قرار می‌دهد. این فروکاستن برنامه‌ریزی شده، پیش شرط ضروری برای یکه‌تازی حاکمیت عقل مردانه شمرده می‌شود. در وسط چنین بازی است که حرف مردان، سرنوشت اجتماع و به ویژه زنان را تعیین می‌کند. زنان تحت قیمومت مردان تعریف می‌شوند و به همین سادگی از میدان قدرت عقلانی که یکی از مسیرهای حفظ موقعیت و دفاع از خود و تضمین امنیت است، بدرانده می‌شوند. در جواب این اتهام باید گفت خُب فرض کنیم زنان برای نجات‌شان از هوش مصنوعی منحيث زبان دفاعی کار می‌گیرند، که چی؟ درستی استدلال او را مورد بررسی قرارداد می‌پذیرید یا به‌جای پذیرفتن آن و مسئول‌قرار دادن خود، بهانه بر استفاده از هوش مصنوعی کرده و طفره‌رفتن را برمی‌گزینید؟ مشکل با استفاده از ابزار است یا فقدان استدلال در برابر متلاشی‌شدن مشروعیت ستم جنسیتی و یا هم طفره‌رفتن از پاسخ‌گو واقع‌شدن؟ کدام یک؟!

۲.۸ «بله، اما نه همه‌ی مردان»

یکی دیگر از عادی‌ترین واکنش‌ها در پی اعتراض زنان به خشونت، این جمله است: «بله، اما نه همه‌ی مردان». برای فهم بهتر، معنا و اثر این واکنش را با یک مثال توضیح می‌دهیم. تصویر کنید زنی در فضای عمومی یا مجازی می‌گوید: تقریباً همه ما زنان، یک‌بار در زندگی مان مورد آزار جنسی توسط مردان در خیابان قرار گرفته‌ایم. بلافاصله مردی می‌گوید «بله، اما همه مردان این‌گونه نیستند. من خودم تا حالا هرگز به کسی آزار جنسی نرسانده‌ام». اولین اتفاق در پی این واکنش این است که روایت زن قطع می‌شود. به جای این که تجربه آزار جنسی او شنیده شود و درک شود، زن مجبور می‌شود فوراً اعلام کند که منظورش همه مردان و شخص شنونده نیست. محور بحث از خشونت و آزار جنسی به نیت و منظور فرد منحرف می‌گردد. مرکز این گفتگو در ابتدا، آزار جنسی خیابانی بود اما به محض طرح واکنش «نه همه مردان»، احساس ناراحتی مرد و براءت شخص او از اتهام آزار جنسی، مهم‌تر از تجربه‌ی خشونت و آزار زن می‌شود. زنان در بسیاری از موقعیت‌های مشابه یاد می‌گیرند که

چگونه خود را سانسور کنند تا به مردان برنخورد و ناراحت نشوند؛ پیامدی که اثر بازدارنده دارد. جمله «نه همه مردان» به شکل یک ترمز دستی عمل می‌کند. چیزی که بیان‌کننده‌گان این جمله درک نکرده‌اند این است که مسئله هرگز «همه مردان» نیست. زنان با بیان تجربه‌های زیسته‌ی خود به دنبال اثبات خشونت و آزارگری «همه‌ی مردان» نیستند. زنان می‌خواهند بگویند ساختار و سیستمی در جامعه وجود دارد که به برخی مردان امکان اعمال خشونت می‌دهد و به برخی امکان سکوت و به تعداد بی‌شماری امکان توجیه. در این ساختار، همه مردان لزوماً عامل مستقیم نیستند اما به صورت مشترک به عنوان ذی‌نفع نظام مردسالار در موقعیت فرادست قرار می‌گیرند. مردان وقتی می‌گویند «نه همه مردان»، خشونت مردان دیگر را در سطح یک استثنا تقلیل می‌دهند و در عمل به بازتولید همان ساختار و سرکوب و خاموش‌سازی صدای اعتراض می‌پردازند. در پاسخ به این واکنش باید گفت بله، نه همه مردان اما تقریباً همه زنان شکلی از اشکال خشونت را از سوی مردان تجربه کرده‌اند. این تکرار و آمار و بیشماری، نتیجه‌ی یک سیستم ساختارمند مردسالار و دفاع از سازوکارهای سرکوب معترضان آن است.

۲.۹ مغالطه‌ی حضور مردان در جنگ‌ها و مشاغل فیزیکی

یکی از رایج‌ترین مغالطه‌ها در دفاع از نابرابری جنسیتی و بی‌اعتبارسازی فمینیست‌ها، ارجاع مداوم به حضور مردان در جنگ‌ها و مشاغل سخت فیزیکی است. معمولاً گفته می‌شود «این مردان هستند که در جنگ‌ها جان می‌دهند و در معادن به سختی کار می‌کنند»، به این معنی که زنان باید بدهکار مردان باشند و برای جبران این بدهکاری به نابرابری‌های جنسیتی اعتراض نکنند. اما این استدلال به چند دلیل بنیادین، یک مغالطه است:

یک: تمامی جنگ‌ها و حمله‌ها و ساختارهای نظامی و شبکه‌های قدرت به دست دولت‌ها، نظام‌های دیکتاتوری، ناسیونالیسم و پروژه‌های قدرت هستند. هسته و سیطره‌ی دولت‌ها و نظام‌ها و ساختارهای نظامی به دست مردان اداره می‌شود و نه زنان! این مردان هستند که جرقه‌ی آتش جنگ‌ها را می‌افروزند. مردان عادی، نظامیان کشور و سربازان نیز قربانی همین

جنگ‌ها هستند. اما قربانی بودن را نمی‌توان سلاحی و ابزاری برای توجیه سلب حقوق زنان قرار داد. فمینیسم و فمینیست‌ها بدهکار جنگ نیستند بلکه منتقد و مخالف آن هستند. دو: نظامی که مردان را به جنگ می‌فرستد و به کام مرگ سوق می‌دهد، زنان را در همان جنگ‌ها در معرض تجاوز، بردگی جنسی، بارداری اجباری، آوارگی، گرسنگی و حذف تمامی حقوق اولیه قرار می‌دهد. استدلالی که می‌گوید مردان در جنگ‌ها کشته می‌شوند، از روی عمد، رنج زنان در جنگ را نادیده می‌گیرد. در حالی که زنان در اکثر مواقع، در دوران بحران و جنگ، بیشتر مورد خشونت، قحطی، ناامنی و خطر تجاوز قرار می‌گیرند؛ شرایطی که گاه بعد از اتمام جنگ‌ها نیز ادامه می‌یابد.

سه: این که مردان در مشاغل فیزیکی مثل معادن کار می‌کنند، فداکاری مردان نیست. نظام نابرابر جنسیتی، همان‌طوری که بدن مردان را استعمار کرده و مشاغل را دسته‌بندی جنسیتی می‌کند، زنان را نیز به سوی نقش‌های مراقبتی، زایمان، کار بی‌مزد و بی‌وقفه خانگی، مراقبت از سالمندان و پرورش کودکان سوق می‌دهد؛ نقش‌هایی که نه تنها از نظر جسمی و روانی فرساینده‌اند، بلکه کم‌ارزش‌سازی، دست‌مزدزایی یا اصلاً نامرئی شده‌اند، کارهایی که ارزش، مرخصی، بیمه و بازنشستگی ندارند. نظام مردسالار به همان اندازه که از بدن مردان بهره‌کشی می‌کند، در مقابل، بدن زنان را چندین برابر مورد استثمار قرار می‌دهد. به عبارتی، مردان اگر در این نظام استثمار می‌شوند، زنان مورد فوق استثمار واقع می‌شوند. این که امروز زنان کمی در معدن کار می‌کنند، یک امتیاز برتری مردانه نیست، بلکه تصمیم و سیاست مردانه در قبال تعیین ساحه کار زنان است. تعداد محدود زنان شاغل در معادن نشان‌دهنده‌ی این است که سیستم، ورود و کار زن در معدن را نمی‌پذیرد و عمداً آنان را از کار در این ساحه دور نگه می‌دارد. در مورد بعدی، کار زنان در معادن و شغل‌های شاقه ممکن است در کشورهای اسلامی چون افغانستان پدیده ناآشنا و کم‌نظیر باشد که آن‌هم ناشی از تقسیم کار جنسیتی-اجتماعی نظام مردسالار اسلامی است، که ساحت کار زنان را در خانه‌ها و ساحت کار مردان را در اجتماع تعریف کرده است. اما کار زنان در معادن در کشورهای غیر اسلامی یک پدیده جدید

و غیر متعارف نیست. در اوایل ظهور انقلاب صنعتی در اروپا، زنان و کودکان بخشی گسترده‌ای از نیروی کار ارزان را در معادن تشکیل می‌دادند [۲۹]. بناءً، عدم حضور زنان کارگر در کشورهای اسلامی، یک سیاست تقسیم کار جنسی-جنسیتی مردسالار اسلامی است، نه نشانه تنبلی و کم‌ظرفیتی زنان. از این‌رو، نبود زنان کارگر در معادن در کشورهای اسلامی به معنی عدم وجود زنان کارگر در معادن در واقعیت کلی، جهانی و تاریخی آن نمی‌تواند قرار بگیرد.

چهار: از مردانی که مدام تکرار می‌کنند «زنان در معادن و مشاغل سخت کار نمی‌کنند» باید ابتدا یک پرسش ساده پرسید: آیا خود شما در معدن یا در یکی از همین مشاغل شاقه مشغول به کار هستید؟ اگر پاسخ منفی است، پرسش بعدی روشن‌تر می‌شود: پس چرا از امتیازها و حقوقی بهره‌مندید که به نام همان کارگران فرسوده و جان‌فرسا داده می‌شود؟

مردانی که در فضای مجازی با فریاد از «رنج کار شاقه مردان» سخن می‌گویند و از زنان می‌خواهند به حقوق کمتر قانع باشند، گویی فراموش می‌کنند که خودشان نه در معدن‌اند و نه جانشان را در کارهای سخت می‌فرسایند. اگر منطق‌شان صادقانه است، آیا حاضرند از حقوق و امتیازهای فعلی‌شان چشم‌پوشند، صرفاً به این دلیل که مردانی دیگر، جایی در جهان، در معادن کار می‌کنند و از آن حقوق محروم‌اند؟

و پرسش مهم‌تر این‌جاست: چرا همین مردان که با وسواس از کار فیزیکی و مشاغل شاقه سخن می‌گویند، هرگز نمی‌پرسند چرا زنان در موقعیت‌های رده‌بالا و ساختارهای قدرت، از ریاست‌جمهوری و وزارت گرفته تا رهبری و تصمیم‌گیری، حضور ندارند؟ چرا عدم حضور زنان در یک‌جا مهم پنداشته می‌شود و در موقعیت‌های قدرت و رده‌بالا عدم حضور آنان مهم پنداشته نمی‌شود؟

نتیجه روشن است: «کار شاقه مردان» یک دغدغه‌ی واقعی برای عدالت نیست، بلکه ابزاری گزینشی برای حفظ نابرابری است. اگر معیار عدالت، سختی کار است، پس باید هم امتیازها و هم قدرت به‌طور عادلانه توزیع شود؛ و اگر معیار، شایستگی و توانمندی است، جنسیت هیچ توجیهی برای حذف زنان ندارد. استفاده‌ی ابزاری از رنج برخی مردان برای ساکت کردن زنان،

نه دفاع از کارگران است و نه دفاع از عدالت، بلکه دستاویزی است برای تداوم آگاهانه‌ی نظم نابرابر و بی‌اعتبارسازی صدای زنان معترض.

پنج: وقتی از مقایسه‌ی کار مردان در معدن و مشاغل سخت و برابری حقوق زنان و مردان صحبت می‌شود، این مهم کاملاً فراموش می‌شود که چه کسی از کار سخت مردان سود می‌برد؟ مطمئناً سود برای کارگران نیست. سود اصلی به جیب شرکت‌ها، دولت‌ها و ساختارهای اقتصادی‌ای می‌رود که تصمیم‌گیران آن‌ها اغلب مردان طبقه‌ی سرمایه‌دار هستند. تبدیل کارگران معدن به ابزار مقایسه با زنان، دقیقاً پنهان کردن این مناسبات نابرابر قدرت است. شش: وقتی از کار سخت و رنج و خطر حرف می‌زنیم، این پرسش نادیده گرفته می‌شود که چرا زنان باید برای اثبات شایستگی با مردان یا برای برخورداری از حقوق برابر، بر سر میزان رنج و مشقت برابری کنند؟ حقوق انسانی نباید به این امر وابسته باشد که چه کسی در تاریک‌ترین تونل یا مرگ‌بارترین دره کار می‌کند. حقوق انسانی افراد، ورای شغل و مرتبه و طبقه، باید مراعات شود. فمینیسم با رنج کارگران معدن دشمنی ندارد؛ با نظامی مسئله دارد که مردان را قربانی کارهای مرگ‌بار می‌کند و هم‌زمان از همان رنج برای ساکت کردن زنان معترض استفاده می‌کند. مادامی که ساختارهای مردسالار، رنج مردان را مقدس کند، عدالت جنسیتی برقرار نخواهد شد.

هفت: نکوهش زنان برای عدم کار در معادن و کارهای شاقه نوعی از ترفند مردسالار است که نقش نهادهای مردسالار و مردان عامل نظام را در تقسیم کار جنسیتی، انکار و لاپوشانی می‌کند و تقصیر سیستمی را فردی جلوه می‌دهد. در این ترفند، به این اشاره نمی‌شود که در واقع این مردان‌اند که تصمیم گرفته‌اند زنان در معادن کار نکنند، بلکه در این‌جا، زنان در عین قربانی بودن، عوض عاملین وضع موجودشان، مورد نکوهش نیز قرار می‌گیرند. به زبانی ساده، زنان برای تصمیمی مورد نکوهش قرار می‌گیرند که خود هیچ نقشی در آن نداشته‌اند که چه بسا از آن تصمیم متضرر هم گردیده‌اند. این سیاست، مسئولیت وضع موجود را از عامل و ساختار به قربانی منتقل می‌سازد و قضیه را وارونه جلوه می‌دهد.

۲.۱۰ تاکید و توصیه به فمینیست‌های افغانستانی: «مبارزه را از درون خانه‌های تان شروع کنید»

«مبارزه را از خانه‌های تان شروع کنید» از جملاتی بود که همواره و خصوصاً در آن روزها از سوی مردان به زنان مطالبه‌گر افغانستان توصیه می‌شد. این نصیحت به ظاهر دلسوزانه و منطقی، یکی از ابزارهای مهار خاموش کردن صدای زنان در فضای عمومی است. این نوع توصیه‌ها عموماً زمانی شایع می‌شود که مبارزه به صورت علنی در فضای عمومی کشیده شده و زنان آزادانه در فضاهای مجازی به فرهنگ ناموسی، زن‌ستیزی و آپارتاید جنسیتی اعتراض کرده و خواهان حق انسانی خود بر بدن و سرنوشت خود هستند. مردسالاری از به چالش کشیدن قدرت خود در فضای عمومی هراس دارد و هر جا که این اتفاق بیفتد، آن را محدود و مهار می‌کند.

اما خانه کجاست؟ خانه، اصلی‌ترین کانون اعمال قدرت مردسالارانه و خشونت است [۳۰]. توصیه بازگشت به خانه، یعنی فرستادن زنان به جایی که ستم و تبعیض و خشونت در حصار دیوارهای خانه مخفی می‌ماند و زنان در انزوا، امکان دستیابی به همبستگی و شبکه‌سازی را از دست می‌دهند. این توصیه همچنین بار مسئولیت مبارزه و تغییر را کاملاً بر دوش زنان می‌گذارد. طوری که زنان باید پدر، برادر، شوهر و پسر خود را اصلاح کنند، آن هم وقتی هیچ گونه دسترسی به قدرت اقتصادی، امنیت و حمایت قانونی را ندارند.

از سوی دیگر، این توصیه قیّم‌مآبانه، مغالطه‌ی رایجی را بازتولید می‌کند که مبارزه‌ی فمینیستی و حقوق زنان، مسئله خصوصی است و باید در خانه باشد. در حالی که فمینیسم، از ابتدا نشان داده است که مسئله زنان در عین شخصی‌بودن، سیاسی است. نقد خشونت خانگی، ازدواج اجباری، کنترل بدن و نقش‌های جنسیتی دقیقاً زمانی معنا پیدا می‌کند که از دیوارهای خانه عبور کند و به گفت‌وگوی جمعی بدل شود. نکته‌ی مهم‌تر این است که این توصیه هرگز خطاب به مردان مطرح نمی‌شود. هیچ‌کس به مردان نمی‌گوید: «اول مردسالاری را در خانه‌های خودتان اصلاح کنید، بعد در جامعه حرف بزنید». این نوع توصیه‌ی گزینشی نشان

می‌دهد که هدف اصلی این مردان، مبارزه با مردسالاری نیست بلکه کنترل زنان است. مردان اگر واقعاً دغدغه‌ی حقوق زنان را دارند، باید به‌جای توصیه‌های پدرسالارانه و قیم‌آبانه، مسئولیت نقد و تغییر خود و هم‌جنسان‌شان را بر عهده بگیرند و آگاهی فمینیستی خود را افزایش دهند؛ حتی اگر به این حد نیز پایین نیستند، حداقل سکوت کنند و شنونده‌ی روایت‌ها و تجربه‌های زنان باشند.

اخلاق مردسالار، اخلاق دستوری، تعیین‌کننده و یک‌سویه است. مرد در جامعه همواره باور دارد باید به زنان، اطفال و مردان زیردستش دستور ارائه کند و ساحت عملکرد گروه‌های زیردست، به ویژه زنان را تعیین نماید. در این رفتار عمودی، مردان، عمداً رابطه خود را با زنان از جایگاه بالا به پایین تنظیم می‌کنند. حتی در موقعیتی که مبارزه برای وضعیت زنان امری جمعی شمرده می‌شود، آنان حاضر نیستند از موضع برابر کنار زنان، علیه این پدیده قرار بگیرند. خود را مبرا از داشتن عاملیت در ستم بر زنان تعریف کرده و با شانه بالا انداختن به زنان می‌گویند «چرا مبارزه را از درون خانه‌های تان شروع نمی‌کنید؟» این توصیه‌های به ظاهر همدردانه در واقع استراتژی‌های انتقال مسئولیت از عاملان ستم خانوادگی (مردان) به مقاومت زنان است. به عبارتی، مردان در این برنامه روی هدفی کار می‌کنند که زنان را از هدف قرار دادن عاملین ستم خانوادگی دور کرده و درگیر توضیح پاسخ به این سوال کنند که چرا مبارزه را از درون خانه‌ها شروع نمی‌کنند. در نتیجه، فضا را مه‌آلود ساخته و به راحتی راه فرار از مسئولیت را برای خود ترتیب می‌دهند. در این روش، تقصیر وضع موجود، روی دوش زنان افکنده شده و نقش مردان به عنوان عاملین اصلی ستم خانوادگی نامرئی می‌شود. این خطاب متوجه مردانی است که برابری جنسی - جنسیتی را صرفاً نیاز و مطالبه زنانه فرض می‌کنند و هنوز تکلیف و مسئولیت خود را در این مبارزه به رسمیت نشناخته‌اند.

در پاسخ به این مردان می‌بایست گفت، اگر برابری را به مثابه امری جمعی می‌پذیرید، چرا تغییر را از موقعیت و زندگی شخصی خود شروع نمی‌کنید؟ چرا به‌جای داوری و نسخه‌پیچی پی‌هم برای زنان، سعی نمی‌کنید خودتان ابتکار عمل داشته و یا حداقل فقط شنونده‌ی

روایت‌های زنان باشید؟ چرا از برساخت‌های مردسالارانه که به شما امتیاز و برتری می‌دهد به رسم ایستادگی کنار عدالت، اعلام برائت نمی‌کنید؟ و صدها پرسش دیگر که نقش مردان توصیه‌کننده به زنان را در تداوم نابرابری جنسیتی آشکار می‌کند.

۲.۱۱ آیا زنان افغانستان از برادر و پدر خود می‌ترسند؟

مзда مهرگان در پاسخ به خشونت مقایسه‌ای مردان مردسالار طبقه متوسط نوشته بود که اگر شما زنان افغانستان را با زنان ایران در مقایسه قرار می‌دهید، گاهی هم خودتان را در مقایسه با مردان ایرانی قرارداده‌اید؟ مردانی که در «زن، زندگی، آزادی» کنار زنان کشورشان ایستادند و تا امروز برای آزادی و حقوق آنان با مال، جان و روان هزینه می‌پردازند. اما شما نه تنها به زنان کشورتان کمکی نکردید، که آن‌ها را بنابر اعتراض‌شان در خیابان‌ها علیه طالب، تنها رها کرده و با ابزار سرکوب زبانی چون «فاحشه»، «بی‌حیا»، «پروژه‌بگیر» صدا زده و لقب هم دادید. جمله‌ی انتهای یادداشت مزدا مهرگان که باعث بروز خشم مردان مردسالار شد این بود که «زنان افغانستان، از پدر، برادر و شوهرشان بیشتر از طالب می‌ترسند و حق هم دارند». مردان مردسالار افغانستان بازهم به‌جای درک واقعیت نهفته در این جمله، موضع دفاعی و تهاجمی گرفته، زنان را با کلیشه «مردستیز» مورد حمله قرار دادند. پاسخ آن‌ها باز در قالب جملاتی منت‌منشانه چون: «همین پدر، برادر و شوهر بود که سال‌ها هزینه خوراک، پوشاک و تحصیل زنان را فراهم کرد»، تلاش به انحراف موضوع نمودند. در خنثی‌سازی این جهت‌گیری‌های انحرافی، می‌خواهیم بار دیگر این موضوع به انحراف‌کشانده شده را در جهت اصلی هدف قرار دهیم. طبق گزارش دویچه ویلی فارسی که از یافته‌های «نهاد تحقیقاتی حمایت از حقوق زنان و اطفال» در ۱۳۹۳ منتشر کرده است، عامل اغلب تجاوزات جنسی در افغانستان، مردان اعضای خانواده از جمله شوهر، نامزد، برادر، پدر، کاکا، ماما و در مواردی پسر کاکا، پسر ماما، پسرخاله و مردان همسایه خوانده می‌شوند [۳۱]. طبق گزارشی که در BMC Journals در ۲۰۲۴ میلادی تحت عنوان «بررسی ارتباط خشونت زناشویی علیه زنان با

نرخ باروری کل در افغانستان» منتشر شده است، نشان می‌دهد که زنان افغانستان قربانیان و شوهران آنان به عنوان عاملان اصلی خشونت معرفی شده‌اند [۳۲]. در گزارشی دیگر از یک تحقیق مشترک از فرزانه ادیل و محمد ابراهیم داریوش تحت عنوان «مروری بر قتل‌های ناموسی در افغانستان» در ۲۰۲۳ نشان می‌دهد که عمده اشکال خشونت در خانواده‌ها توسط شوهر، پدرشوهر و برادرشوهر علیه زنان صورت گرفته است [۳۳]. طبق تحقیق دیگری از هر ده زن افغانستانی، نه تن آنان تجربه خشونت از مردان خانواده را داشته‌اند [۳۴].

این آمارها تنها گوشه‌ای از یک گراف وسیعی از خشونت‌های مردان خانواده علیه زنان در افغانستان شمرده می‌شوند. در چنین شرایطی، این موج واکنش‌های دسته‌جمعی و خشم عمومی مردان نسبت به این ادعا خود دال بر درستی آن است. جامعه‌ای که بر مبنای خشونت بنا نشده باشد، در برابر چنین حقایقی موضع دفاعی اتخاذ نکرده و می‌پذیرند که تحقیق و بررسی در مورد شفافیت آن صورت بگیرد. وقتی ساختارها بر اساس خشونت و تبعیض و نابرابری استوار باشد، مردان جامعه از افشایی چنین بی‌پرده دچار خشم و ترس می‌شوند. مادامی که عرف، دین، قانون و فرهنگ جامعه افغانستان بر اساس مردسالاری معنا شود و مردان در صورت ارتکاب خشونت هم میرا بمانند، زنان هرگز احساس امنیت نخواهند کرد.

از طرفی، مقایسه‌ی ترس از طالبان با ترس از پدر/برادر/شوهر برخاسته از تجربه‌ی زیسته‌ی زنان است. ما به جای این که در دام بازی مردسالار از به انحراف‌کشانی بحث از مسیر اصلی آن شویم و انرژی مان را روی اثبات عملکرد منصفانه در بحث «نه همه مردان» نماییم، لازم می‌دانیم تاکید کنیم: پدر/برادر/شوهر به عنوان مردان درون خانه در یک ساختار خانواده‌ی پدرسالار، اغلب عهده‌دار چندین نقش هستند. آن‌ها نان‌آور، نگهبان ناموس، قاضی، ناظر اخلاقی و رفتاری، پلیس، مجری تنبیه و مجازات، تصمیم‌گیرنده و مالک و صاحب اختیار زنان هستند. ترس زنان از طالبان، نوعی از ترس سیاسی و بیرونی است اما ترس زنان از مردان خانواده، ترسی روزمره و درونی شده است. از ترس طالب می‌شود به پناه‌گاه امن یا سرزمینی

دیگر برای زندگی گریخت اما ترس درون خانگی، ترسی نهادینه و بی‌پناه است. چنان که زنان مهاجر افغانستان، هنوز به علت‌های ناموسی در خارج از مرزهای افغانستان نیز توسط مردان خانواده مجازات شده و به قتل می‌رسند. به جرات می‌توان گفت که تمام زنان افغانستان شکلی از اشکال خشونت درون خانگی را از طرف مردان خانواده تجربه کرده‌اند. واکنش عادلانه و فمینیستی در قبال این ادعا که زنان افغانستان بیشتر از مردان خانواده خود می‌ترسند تا طالب، این نیست که از آبروی مردانه دفاع کنیم؛ در این موقعیت اگر طرفدار برابری جنسیتی هستیم باید از خود پرسیم چه ساختار، فرهنگ، دین و عرفی دفاع از مردان خانواده را موجه، مشروع و مهمتر از بررسی ستم بر زنان کرده است؟

۳. علت بروز واکنش‌های انتقادی علیه فمینیست‌های افغانستانی

در سال‌های اخیر، با گسترش فعالیت زنان افغانستانی در فضای مجازی و تسهیل شبکه‌سازی از طریق رسانه‌های دیجیتال، زنان بیش از پیش به روایت‌گری زندگی‌ها و تجربه‌های شخصی خود روی آورده‌اند؛ تجربه‌هایی که پیش‌تر در حاشیه‌ی «حریم خصوصی»، شرم تحمیل شده و سرکوب ساختاری، ناگفته و نامرئی باقی می‌ماندند. آن‌چه امروز رخ داده، فقط افزایش حضور زنان در فضای عمومی نیست، بلکه شکستن سکوت و بازگویی روایت‌ها و طرح بی‌پرده‌ی خواسته‌های آنان است.

زنان بسیاری اکنون از بدن‌های خود سخن می‌گویند: از قاعدگی، بکارت، خشونت، رابطه‌ی جنسی، حق لذت و ارگاسم، پایان خودخواسته‌ی بارداری، زایمان، یائسگی، پستان‌ها و تجربه‌ی زیسته‌ی مادری. آن‌ها از ازدواج اجباری، تبعیض میان دختران و پسران در خانواده و از نقش‌های تقدیس‌شده‌ای چون «مادر مقدس» و «پدر قبله‌گاه» پرده برمی‌دارند و این نقش‌ها را به پرسش می‌کشند. این روایت‌ها به درستی نشان می‌دهند که مطالبات زنان افغانستانی صرفاً به حق تحصیل و اشتغال محدود نمی‌شود، بلکه به حق حاکمیت بر بدن، زندگی و انتخاب‌های فردی گره خورده است.

به چالش کشیدن فرهنگ ناموسی و ناموس پرستی، یکی از رادیکال ترین ابعاد این کنش زنانه است؛ چرا که مستقیماً ساختاری را هدف می گیرد که بدن زن را میدان کنترل، مالکیت و نظم اجتماعی تعریف کرده است. در پی این بیداری، جنبش ها، کمپین ها، کلاس ها و کارگاه های آگاهی بخش، تولید کتاب و روایت های فمینیستی به طور چشم گیری در میان زنان افزایش یافته و به ارتقای دانش جنسیتی و خودآگاهی انتقادی انجامیده است.

با این حال، به نظر می رسد این تحول به صورت متوازن در میان مردان رخ نداده است. بسیاری از مردان در همان نقش های کلاسیک، سلطه گر و کنترل محور باقی مانده اند و با از دست دادن انحصار روایت، اقتدار و تفسیر واقعیت، واکنش نشان می دهند. بخش قابل توجهی از نقدها و حملات علیه زنان مطالبه گر و فمینیست، بازتولید همان کهن ترین استراتژی های سرکوب زنانه است: تمسخر، تحقیر، پاتولوژی سازی، اخلاقی کردن بدن زن و بی اعتبارسازی تجربه ی زیسته.

از این منظر، واکنش های تند علیه فمینیست های افغانستانی در هفته های اخیر، نشانه ی موفقیت گروه های کوچک فمینیستی افغانستانی در برهم زدن نظم جنسیتی مسلط است. هر جا که زنان سخن می گویند، روایت می کنند و به چالش می کشند، نظامی که بر سکوت آنان بنا شده، ناگزیر به واکنش که عموماً جلوه ای از خشونت نمادین است، دست می زند.

۴. جمع بندی و دعوت به بازپس گیری برچسب ها

ما سه تن، همان طور که در ابتدای این مقاله توضیح دادیم، به دنبال واکنش گرایی و درگیری نیستیم. ترجیح می دهیم انرژی و توان مبارزه را برای تولید محتوا، آموزش و یادگیری بیشتر صرف کنیم، اما برای روشن ساختن مواضع خود و همراهانمان و برای افزایش آگاهی عمومی، انتشار این کار مشترک را لازم دانسته و می خواهیم بیان کنیم ما، مانند میلیون ها زن افغانستان، خشونت، ستم، تجاوز، آزار، تبعیض، تحقیر، رنج، قتل، تمسخر، حسرت و سرکوب را شاهد بوده ایم و زیسته ایم؛ افسرده بوده ایم، تحت درمان قرار گرفته ایم، اما از هیچ کدام این ها شرمنده

نیستیم. شرم، اگر قرار است جایی باشد، باید بر پیشانی نظام‌ها و مردانی حک شود که این زخم‌ها را بر زنان تحمیل کرده‌اند.

می‌خواهیم بگوییم از این که بدن‌های زنان مورد تجاوز و دست‌درازی قرار گرفته نباید شرمسار واقع شوند؛ شرمساری سهم متجاوز است، نه قربانی. ما از زخم‌هایی که از مردان مردسالار به شکل آگاهانه یا غیرآگاهانه خورده‌ایم، حق مسلم خود می‌دانیم که خشمگین، عقده‌مند و متنفر باشیم، بدون این که توجهی به اصطلاحات سرکوب‌گرایانه مردسالار به خرج بدهیم. اما تنفرمان هرگز به معنی مردسالار و خشونت‌آلود آن که تنفر مبتنی بر انتقام است، نخواهد بود؛ ما بر تنفر و خشم، به عنوان راه‌حل تمرکز نمی‌کنیم، اما از به رسمیت‌شناختن آن، منجیث حس قابل درک انسانی گروه‌های تحت ستم نیز دست‌بردار نخواهیم بود. بنابراین هر بار که «عصبانی»، «روانی»، «هیستریک»، «بی‌سواد» یا «فمینیست وطنی» نامیده شویم، نه تنها عقب نمی‌نشینیم، بلکه فرصت خرسندی‌مان را نیز فراهم می‌کند: چون درست همان‌جا نقاب از چهره‌ی مردسالارانی می‌افتد که با ژست روشنفکری و حمایت آمده‌اند تا زنان را ساکت، رام و قابل‌تحمل نگه دارند. از این‌رو از همه‌ی آن‌هایی که به برابری جنسی-جنسیتی باور دارند و خواهان رهایی از مردسالاری و مردسالاران هستند، دعوت می‌کنیم که برای خنثی‌سازی، بازتعریف و بازپس‌گیری این ابزارهای سرکوب، بر سر در صفحات مجازی خود، به انتخاب خودشان یکی از این عناوین را بنویسند: فمینیست وطنی، فمینیست عصبانی، فمینیست احساساتی، فمینیست افغانی، فمینیست روانی، فمینیست هیستریک. می‌خواهیم به خواهرانمان بگوییم، از این که شما را «فاحشه» خطاب کنند، نترسید! «فاحشه» ناسزا نیست. آن‌ها زنانی هستند مثل همه‌ی ما که به خاطر فقر مجبور به تن‌فروشی شدند، یا زنانی که بنابر داشتن عاملیت، شجاعت و ساختارشکنی یا هر دلیل دیگر، با این لقب مورد ترور اجتماعی و شخصیتی قرار گرفته‌اند. یادمان باشد آن‌ها وقتی به ما «فاحشه» می‌گویند که استدلال دیگری برای ارائه ندارند.

و اما شما که مرد هستید و این مقاله می‌خوانید، اگر دغدغه‌ی حقوق زنان را دارید و بعد از خواندن این مقاله همچنان فکر می‌کنید فمینیست‌های افغانستان بی‌سواد و عصبانی و روانی‌اند، بسیار خوب! از خودتان شروع کنید. شما فمینیست سالم و منطقی و آرام باشید: از همین امروز هر امتیازی که مردسالاری به شما هدیه داده را پس بدهید. این رفتار را که به خاطر مرد بودن زن/مادر/دختر/خواهر باید لباس‌تان را بشوید، غذا برایتان بپزد و از شما چنان یک مهمان پذیرایی کند را کنار بگذارید. از همین امروز در همه‌ی کارهای خانه مشارکت کنید. اگر ازدواج می‌کنید، حق طلاق، حق مهاجرت، حق اشتغال و از تمامی حقوقی که شریعت اسلام در هنگام ازدواج به شما می‌دهد، بگذرید. سهم ارث‌تان را با خواهرتان نصف کنید. اگر خواهرتان بکارتش را از دست داد یا پیش از ازدواج باردار شد، اگر همسرتان تصمیم گرفت به بارداری‌اش پایان بدهد، اگر مادرتان بعد از فوت پدر تصمیم گرفت شریک تازه‌ای برای زندگی‌اش داشته باشد، اگر شریک زندگی‌تان از برقراری رابطه جنسی امتناع کرد، دست به اعمال و ابراز خشونت نزنید. کنترل نکنید. اعلام کنید و عملاً نشان دهید که از فرهنگ ناموسی بیزارید. در محیط کاری، در جمع خانوادگی، در فضای مجازی، فضا را به زنان بدهید. شما عمری، همه تربیون‌ها و فضاها و تصمیم‌ها را اشغال کردید. حداقل وقتی زنان راجع به تجربه‌ی زیسته و دادخواهی حقوق خود حرف می‌زنند، سعی کنید بیشتر بشنوید، کمتر توصیه و نصیحت کنید و از همه مهمتر در کنار زنان بایستید؛ نه روبرویشان و نه بالای سرشان!

اگر مرد هستید و هنوز هم فکر می‌کنید «فمینیسم ایرانی» بر «فمینیسم افغانستانی» ارجحیت دارد، پس از شما می‌خواهیم همانند مردان معترض ایران عمل کنید. دانشجو و ورزشکار و محصل مرد هستید و احقاق حقوق خواهران و دخترانتان برایتان مهم است؟ کلاس و مسابقه ورزش و درس را تحریم کنید! تحصن کنید و تا باز شدن مکاتب و دانشگاه و ورزش به روی زنان، در هیچ کلاس و درس و مسابقه ورزشی زیر پرچم طالبان شرکت نکنید! اگر فمینیست ایرانی را ملاک ارزش و مبارزه قرار می‌دهید، همانند هزاران مرد ایرانی به خیابان‌ها بریزید و فریاد «زن زندگی آزادی» و «نان کار آزادی» سر دهید. برای دستیابی به این اهداف، از خود

و از جان‌ها و بدن‌ها و امتیازات‌تان بگذرید! اگر برای این‌ها آماده نیستید، دست‌کم شرافت‌مندانه سکوت کنید!

منابع:

1. Arendt, Hannah. *Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil*. New York: Viking Press, 1963.
2. hooks, bell. *Feminist Theory: From Margin to Center*. Boston: South End Press, 1984.
3. Charlotte Perkins Gilman, "Why I Wrote The Yellow Wallpaper," *The Forerunner* 11, no. 5 (913): 7–10
4. Soltani, Sayema. "چرا مسأله‌ی شخصی زنان مسأله‌ی جمعی زنان و "جامعه است؟" *Voice of Afghan Women (VoiceOW)*, 2025. <https://voiceow.com/fa>
5. United Nations Office on Drugs and Crime (UNODC), *Global Study on Homicide 2019* (Vienna: UNODC, 2019), 12–15, <https://www.unodc.org/unodc/en/data-and-analysis/global-study-on-homicide.html>
6. Worldmetrics. *Male Violence Statistics: Market Data Report 2026*. 2026. <https://worldmetrics.org/male-violence-statistics>
7. Institut national de santé publique du Québec (INSPQ). *Adult Perpetrators of Sexual Violence*. 2022. <https://www.inspq.qc.ca/en/sexual-violence/perpetration/adults>

8. Our World in Data. "Suicide rates are higher in men than women." *Our World in Data*, 2025, <https://ourworldindata.org/data-insights/suicide-rates-are-higher-in-men-than-women>
9. Institute for Health Metrics and Evaluation. "About 740,000 Global Deaths from Suicide Occur Annually." 2025. <https://www.healthdata.org/news-events/newsroom/news-releases/about-740000-global-deaths-suicide-occur-annually-thats-one>
10. Julia Kristeva, *Powers of Horror: An Essay on Abjection*, trans. Leon S. Roudiez (New York: Columbia University Press, 1982), 3–4.
11. Fischer, Agneta H., och Christine Evers. "Anger in the Context of Gender." I *International Handbook of Anger*, redigerad av Milton Potegal, Gerhard Stemmler och Charles D. Spielberger, 349–360. Springer, 2010. https://doi.org/10.1007/978-0-387-89676-2_20
12. Gallo-Cruz, Selina. "No One Is the Other: Feminism, Violence and Nonviolence." 2024.
13. Love, Audrey. *Radical Feminism as Social Arrest: A Kinetic Analysis*. 2024.
14. Nachescu, Voichita. "Radical Feminism and the Nation: History and Space in the Political Imagination of Second-Wave Feminism." *Journal for the Study of Radicalism* 3, no. 1 (2008).

15. Cockburn, Cynthia. *The Space Between Us: Negotiating Gender and National Identities in Contemporary Europe*. London: Zed Books, 1998.
16. Liddington, Jill. *The Long Road to Greenham: Feminism and Anti-Militarism in Britain Since 1820*. London: Virago, 1989.
17. Enloe, Cynthia. *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of International Politics*. Berkeley: University of California Press, 2014.
18. Millet, Kate. *Sexual Politics*. Garden City, NY: Doubleday, 1970.
19. Dworkin, Andrea. *Woman Hating*. New York, NY: E.P. Dutton, 1974.
20. MacKinnon, Catharine A. *Toward a Feminist Theory of the State*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989.
21. Mohanty, Chandra Talpade. *Feminism Without Borders: Decolonizing Theory, Practicing Solidarity*. Durham, NC: Duke University Press, 2003.
22. Lorde, Audre. *The Uses of Anger: Women Responding to Racism*. New York: Harper & Row, 1981.
23. Truth, Sojourner. "Ain't I a Woman?" Speech delivered at the Women's Rights Convention, Akron, Ohio, 1851. Reprinted in *Narrative of Sojourner Truth: A Northern Slave*, Boston: The Anti-Slavery Office, 1850s–1851.
24. The British Library. "Why Did the Brontë Sisters Use Pseudonyms?" Accessed February 9,

2026. <https://www.bl.uk/romantics-and-victorians/articles/the-bront-sisters-and-their-pseudonyms>
25. Lynn's Author Studio. "Why Women Writers Used Male Pen Names in the 19th Century – and Why It Still Matters." 2024. <https://lynnsauthorstudio.com/women-writers-pen-names-history>
26. Showalter, Elaine. *A Literature of Their Own: British Women Novelists from Brontë to Lessing*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1977.
27. Wajcman, Judy. *Feminism Confronts Technology*. University Park, PA: Pennsylvania State University Press, 1991.
28. de Silva de Alwis, Radhika. "Gendering the New International Norms on Artificial Intelligence and Emerging Technologies." SSRN, 2024. https://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=4945578
29. John, Angela V. *By the Sweat of Their Brow: Women Workers at Victorian Coal Mines*. London: Croom Helm, 1980.
30. The Sociology Guy. "Sylvia Walby and the Six Structures of Patriarchy." 2026.
31. Women and Children Legal Research Foundation (WCLRF). (2015/1393). Research on sexual violence in Afghanistan. Statement by Zarqa Yaftali as reported in Darivoo (2015). <https://www.darivoo.com/a/afghanistan-sexual-violence/2648760.html>

32. Mehri Shams Ghahfarokhi, "Investigating the Relationship between Spousal Violence against Women and Total Fertility Rate in Afghanistan," *BMC Public Health* 24 (2024): 1463, <https://doi.org/10.1186/s12889-024-18944-6>
33. Adell, Farzana, och Mohammad Ibrahim Dariush. "An Overview of Honor Killings in Afghanistan: An Unseen Crime." *Global Scientific Journal* 10, no. 8 (2022). https://www.globalscientificjournal.com/researchpaper/AN_OVERVIEW_OF_HONOR_KILLINGS_IN_AFGHANISTAN_AN_UNSEEN_CRIME.pdf
34. United Nations Assistance Mission in Afghanistan (UNAMA). *Afghan Women and Conflict-Related Violence: 2021 Report*. Kabul: UNAMA,
35. 2021. <https://www.unama.unmissions.org/publications>

برگرفته از سایت

راوی زن

تاریخ بازنشر:

۴ سپتامبر ۲۰۲۶





بازنشر: کتابخانه‌ی گرایش مارکسی